۱۴ /۱۰/ ۱۳۸۳

آفت زدائی ...
تاریخ

میکروفیلم تهیه شد

آفت زدائی شد
تاریخ ۲۱ آذر ۶۸

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب تفسیر سورهٔ فاتحه (صدر او و ذیلا ناقص) فارسی

مصنف ...

مؤلف

خطی نستعلیق ۱۵ سطری کاغذ حنائی عناوین شنگرف

چاپی

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۱۲۵

جزء کتب تفسیر .... شماره خصوصی ....

شماره عمومی ۱۲۷۴۷ شماره قبض ....

واقف علامحسین صراف زاده تاریخ وقف ۱۸/۶/۶۲

طول ۱۷ عرض ۹ شماره صفحات ....

صحافی
احمد طالبان

و نمیدانیم که ما اهل کدام خواهیم بود سیوم قیامت و در وجود
او بعض کلام الهی هیچ شبهه نیست و حق تعالی فرموده که چون خلایق
محشور شوند بعضی سفید روی باشند و قومی سیاه روی بوند
و هیچکس را معلوم نیست که از کدام طایفه اند پس جای خوف است
چهارم در گذشتن صراط هیچ شک نداریم که همه را اند گذر خواهد
بودن جمعی بسلامت بهشت روند و بعضی بندامت در دوزخ
افتند اما نمیدانیم که از کدام جمع خواهیم بود پنجم آنکه قرارگاه
همه یا در درجات نعیمست یا در درکات جحیم که فریق فی الجنة و فریق
فی الجنة و نمیدانیم که ما از کدام فرقه خواهیم بود پس جای آنست
که مؤمن دایم ازین اندیشه خالی نباشد و از گناهان دوری
جوید و زود و تر بتوبه و انابت گراید و از کرده ها پشیمان شود و آنکه
رضای حق در عبادت و طاعت پنهان است و خشم او با معصیت توامان
و محققان برآنند که تیر مساوی از حضرت عزت و حسرت از فوت طاعت
هزار باره از عذاب دوزخ غلیظ تر است و در احیاء العلوم آورده
که اهل دوزخ نسبت بآتش حسرت بغایت سهلست زیرا که آتش دوزخ

جسد میسوزد و آتش حسرت جان میکاهد روایت که ابو عمرو
که از اکابر علمای قرآنست روزی خواجه بصری پسری داشت
صاحب جمال پیش او فرستاد تا علم قراءت تعلیم او نماید روزی استاد
ابو عمرو بی اختیار چشمش بر جمال آن پسر افتاد و از عالم بشریت
تیر در وی بگریست تا نظر با خود گرفت نقوش خطوط قرآنی از لوح
سینه آن بزرگ ستردند چنانچه یک حرف بیادش نماند برخواست
گریان و نالان خود را بحسن بصری رسانید حسن با او گفت
ابو عمرو کار تو از آن میرود که متوجه بیت الحرام گردی
چون از اعمال حج و عمره فارغ شوی وقت پیش روز دوم تشریق
بمسجد خیف روی و در آن مقام پیری نورانی بینی در محراب نشسته
زمانی در گوشه بنشین تا ازدحام خلایق که بزیارت وی می آیند
کمتر شود و بعد از آن بملازمت وی رو و احوال خود بگو تا او در شان
تو دعائی کند باشد که ببرکات انفاس شریفه او حق تعالی باز حفظ
قرآن روزی تو گرداند ابو عمرو برخواست و کارسازی راه حج
با قافله بیرون رفت چون مناسک حج با تمام رسانید که

شیخ فرموده بود بمسجد خیف در آمد دید که آن پیر نورانی نشسته زمانی
در گوشه بنشست تا ازدحام خلایق کم شد ناگاه دید که شخصی آمد
و برقعی بسته پیر چون نظرش بر آن شخص افتاد برخواست و او بنشست
و بعد از ساعتی برفت و پیر لوازم مشایعه با او بجای آورد
بعد از استیفاء شرایط صحبت وداع وی مسجد خالی شد ابو عمرو
پیش رفت و احوال خود بموقف عرض رسانید پیر دست نیاز
بدرگاه ملک کارساز برداشت و در باره او دعا کرد در حال اثر
اجابت ظاهر شد قرآن من اوله الی آخره باز بیادش آمد
از سر ذوق اعوذ بالله گفت و عشری از قرآن خواند پیر از او
پرسید که راست بگو که نشان من بتو که داده گفت حسن بصری
پیر گفت که چون حسن سر ما را آشکارا کرد ما نیز حال او را بر تو آشکار
کنیم ای ابو عمرو بدانکه آن شخص مرقع پوش که حالا نزد من بود حسن بصری
بود که نماز عصر در بصره کرد و از آنجا بلحظه خود را اینجا رسانید و
شرایط حج و عمره بجای آورده ما را زیارت او بنشست و با هم گفتیم و حالات
و مقالات او دانسته ایم اما رجوع کارهای چنین بدیگران کردن

بر حال ایشان مطلع نگردد و یا خشنم تا مردمان طریق حق را گم نکنند
حصه تو ازین قصه آنست که خود را از ریا و سمعه و شهرت و ستایش
خلق مصون داری و بدانی که عملها به نیت باز میگردد کما قال رسول الله
انما لکل امرئ ما نوی و بدانکه ایمان عبارت از تصدیق دلست و قول
زبان و عمل بارکان ثمره آنست چراکه منافقان قول زبان را استشهاد
و عمل بارکان ظاهر میکردند اما اصل ایمان که تصدیق دلست ایشان نداشتند
لاجرم حق تعالی در صفت حال ایشان میفرماید که ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار و اصل ایمان باور داشتن دلست
و علما گفته اند که ایمان مثل درختیست که بیخ در دل بنده فرو برده
و قول زبان چون شاخهای آنست و عمل بارکان چون میوه و ثمره
آنست یعنی کمال ایمان باین هر سه تمام میشود کما قال الله تعالی
اصلها ثابت و فرعها فی السماء قال علیه السلام الایمان
بضع و سبعون شعبة اعلاها کلمة لا اله الا الله و محمد رسول الله
و علیا ولی الله و ادناها اماطة الاذی عن طریق الایمان یعنی
فروع ایمان هفتاد و چند شاخ است و همه را ایمان گویند اما
اصل

اما اصل تصدیق دلست و باقی متممات آن باشد که اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان و جای دیگر فرموده که من فرو دمی آورم
در دلهای مومنان سکینه و مراد از سکینه حقیقه ایمان است تا زیادت
گردانم ایمانی بعد از ایمانی پس معلوم شد که محل نور ایمان دلست و
و بزرگترین قول لسان لا اله الا الله است و فاضلترین عمل
ارکان نماز است و اصل نماز نیت است و آن قصدی و
عزمی است که در دل بازدید آید و تن موافقت آن برخود
آن زمان نماز را بعادت آورد و اگر هزار نوبت زبان بگوید
که نیت کردم که نماز بگذارم و دل از و غافل باشد نماز درست نباشد
و در نیت سه شرط واجبست اول آنکه نماز میگذارم دوم آنکه
این نماز فرضست یا سنت سیوم تعیین وقت باید که از الف الله
تا رای اکبر این معانی ثلاثه که او را مقارنه گویند در دل حاضر
دارد که اکثر علما برآنند که نماز بمقارنه درست است و هر کس که
معنی مقارنه درنیابد البته در علم او یا در عقل او خللی هست
البته درین محل دل را حاضر دارد تا شیطان دغلی نکند که اگر از

محل و ثبت یافت و در سایر ارکان نماز و صومه تو اند کرد و لا صلوة
الا بحضور القلب بدانکه رغبتی که در دل تو پیدا آمد و ترا بر آن داشت
که تو روی بقبله آوردی آن اصل نیت نماز است و گفتن زبان
فرع آنست بلکه حاجة بگفتن زبان نیست آورده‌اند که شخصی عزیمت
حج کرد و بعذری از قافله واماند چون بمکه رسید حجاج از عرفات
بازگشته بودند و آن مرد از غایت حسرت درد نایافت آهی
بر آورد و ناله کرد و در منا بپای دیواری سر بر زانو نهاد و چندان
بگریست که رنجور شد و آنجا بیفتاد و در آن شب شیخ علی موفق بخواب
دید که دو ملک از آسمان فرود آمدند و با هم میگفتند که امسال ثواب
حج ششصد هزار آدمی در کار آن مرد رنجور شد که در پای دیوار منا
افتاده است و بر این ناامیدی صبر کرده است و در آن ناامیدی
خدای تعالی او را اجر هشتاد هزار حج داده است و مردم حجاج از عنایت
شیخ چون این بشنید در خواب بیدار شد و برخاست و در
پیش آن دیوار رفت جوانی دید که در میان خاک و خون می غلطید
چشمش در مغاک افتاده شیخ سلام کرد و در بالین آن غمزده بنشست

۴۶

و دست شفقت بر سر آن جوان دراز کرد چون چشم باز کرد و بدید
که تو کیستی و مرا چه میشناسی گفت من علی موفقم آن جوان در قدم
شیخ افتاد و عذر مقدم او بخواست شیخ فرمود که ای جوان میدانم
که از نایافت حج این چنین رنجور افتاده بدانکه من چندین حج
کرده‌ام و امید دارم که بشرف قبول رسیده باشد با همه را بتو
می‌بخشم ثواب آن بده و حسرت که در دل داری بمن بخش
آن جوان بغایت خرم شد پرسید که این چه معامله است که
چندین حج که مثل تو بزرگی کرده بدان بدل میکنی گفت ای جوان
بشارت باد ترا که حج این همه خلایق را بسبب گرامی تو قبول
کرده‌اند و آن مرد بغایت خرم شد و شنید که چندانکه در حج
همه هست از آن تو تنها مثل آنست و همه را بطفیل تو قبول
کرده‌اند پس شیخ را وداع کرد و در مکه مجاور شد و چندان
زیارت کرد که بدرجه ولایت رسید آورده‌اند که زنی
خراسانی عزم زیارت بیت الله کرد و چهار پسر داشت
[illegible] ملازمت مادر بودند و بهر شهر که رسیدی یکی از ایشان

وفات کردی تا آن چهار پسر نیز بجوار رحمت حق پیوستند و
او صبر کرد و بدست تسلیم جامهٔ شکیبائی پاره نکرد و تا قدم
در بیابان نهاد و در اثنای طی بوادی از قافله باز ماند و دران
نیز صبر کرد و در گوشهٔ صحرا بنماز مشغول شد تا گاه عربی شتر سوار
بروی ظاهر شد و سلام کرد و او را بر شتر سوار گردانید و
بقافله رسانید چون بدر دروازهٔ مکه رسید عذر زنان
بروی ظاهر شد آن عورت بغایت شکسته خاطر و اندوهناک
در پای کوهی سر بزانوی هلاک نهاد و خلایق باعمال حج
مشغول شدند و از سر حسرت ناله میکرد و اشک میریخت
و آه و اشکش از هم میگسیخت و میگفت بار خدایا مرا در خانهٔ خود
دعوت کردی و فرزندان مرا باز ستادی و از انچه مقصودست
محروم کردی اگر درین بیچارگی و حزن من خشنودی زهی دولت
ابدی و سعادت سرمدی زیرا که رضای من تابع رضای تست
بیت چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید ه در همان شب یکی
از دوستان مقرب بخواب دید که ملکی با وی میگفت امسال حج

کس قبول نیست الا فلان زن بطفیل حج او حج سایر مردمان
درجهٔ قبول یافت آن بزرگ بامداد برخاست و بعد از طلب
بسیار او را دریافت و گفت ای عورت بشارت باد ترا
که حج تو قبول افتاده و من هفتاد حج پیاده کرده‌ام و تمام او را
بدل میکنم باین بلاها که ترا پیش آمده زن گفت ای شیخ با هنری
که از بهر خدا اگر دیم باعمال کونین و حسنات ثقلین بدل نمیکنیم
تا بدانی که نیت خالص چه اثرها دارد و باید که هر کند و گوید
رضای حق در او جوید که حق تعالی بر ضمایر صغایر و کبایر مطلعست
و ناظر آورده‌اند در کتب معتبر که شخصی را در روز جمعه سه قصه
مختلفه دست داد اول خرواری گندم در آسیا داشت زرفت
تا بیاورد چون بدر آسیا رسید استر از دستش بگریخت و روی
در بیابان نهاد و در عقب او میبایست رفت و دیگر زرعی
داشت هم در آن وقت نوبت آب وی بود که بدان کشته پرورد
این سه کار در یکساعت او را واقع شد و دران میان متحیر ماند
چنانچه از پی هر کدام که میرفت آن دوی دیگر فوت میشد و در آن

اثنا آواز بانگ نماز شنید حیرت او زیاده شد و بر خود نیت
جزم کرد که اول بنماز جمعه روم و کار دنیا با خدا اندازم
پس گفت حسبنا الله نعم الوکیل و روی بمسجد نهاد و نماز جمعه بگذارد
چون بخانه رفت استر را دید که در بارگاه ایستاده و پشته
در میان خانه نهاده از زن پرسید که این آرد که آورده
گفت آسیابان گفت استر را که آورد گفت چون خلایق بنماز
مشغول شدند و راهها خالی ماند من ببام آمدم و در راه
نظر داشتم گرگی دیدم که در پی استر افتاده بود و استر رو بخانه
می آمد و من در بام وضو میکردم چون این بدیدم بزیر آمدم
و در بگشودم استر بپایگاه آمد و گرگ باز گشت آمد و شکر
خدای بجای آورد و بیل برگرفت و برفت که زرع را
آب دهد چون آنجا رسید دید که آن زرع را تمام آب
داده اند از همسایه پرسید که این زرع مرا که آب داد
گفت آب در دست ما بود چون بانگ جمعه برآمد آب میل به
آن طرف کرد هر چند خواستم که پیش او ببندم نتوانستم تا از آن

6

که تمام شد تا بدانی که من کان لله کان الله له هر کس که نیت او
بخیر است کار آخرت بر دنیا مقدم دارد خدا ایشان کار دو جهانی
بخیر بسازد آورده اند که منصور عمار در کوچه از شهر بصره میگذشت
خانه بغایت عالی دید و دران آواز چنگ و چغانه شنید پرسید
که این خانه از آن کیست گفتند از آن یکی از امرای بصره است و او
که در عشرت نشست غیرت او را باعث شد و نیت جزم کرد
قدم در خانه او نهاد تا نهی منکر نماید و آن پسر جوانی بغایت
متکبر بود چون در رفت دید جوانی در غایت احتشام با جوانان
مالا کلام با اسباب تغنی و ملاهی باقصی الغایت خوض
کرده و از انچه مراد نفس شیطانیست دقیقه مهمل نگذاشته شیخ
از روی احترام سلام کرد جوان باکرام شیخ اهتمام نمود
فرمود آلات مناهی بیرون بردند و با ادب برابر شیخ
بنشست شیخ زبان به نصیحت او بگشود و موعظه بلیغ ادا نمود
پیر امیر خبردار شد بیامد و در پس حجابی بنشست و آن نصایح به
گوش هوش استماع نمود ناگاه عنایت حق دررسید و آن جوان

با زن و سایر حشم و خدم بدست شیخ توبه کردند و شیخ بیرون
رفت و آن جوان هر اسبابی که داشت در راه خدای تعالی
صرف کرد و خود و زن متوجه حجاز شدند و بعد از چند سال دیگر
شیخ عزیمت حجاز کرد و در اثنای طواف قدوم شخصی بر شیخ سلام
کرد چون فارغ شد دید که همان جوان تایب است احوال
وی پرسید گفت الحمد لله که از آن روز باز مجاور حرمم و از نیک زنم
در عقب کوه صفا نشسته انتظار مقدم شما می کشد شیخ با وی
برفت و آن زن را دید که بعبادت مشغولست و آثار و
لایت از آن جناب نمایان جوان گفت ای شیخ مدتیست
که انتظار مقدم شریف داریم الحال زمانی وقفه باش
که مهل رفتنست و در حال جان بداد زن چون احوال شوهر
خود را چنان دید در دم ندای حق را لبیک اجابت گفت
شیخ و اهالی حرم جمع شدند و بشرایط تکفین و تدفین ایشان
قیام نمودند اینست ثمرات نیت و توبه نصوح آورده اند
که ابوذر غفاری در خواب ماند تا نزدیک بآن رسید که نماز

پیشین

٧

پیشین اداء فوت شود و در این اثنا ابلیس آمد و او را بیدار
کرد ابوذر گفت ای لعین با ما چکار داری گفت برخیز که از
جماعه حضرت رسالت پناه باز نمانی برخاست و وضو گرفت
و در مسجد درآمد دید که اصحاب صفها راست کرده اند تعالیه را تحرم
شد و حمد خدا را گفت که آنکس که مردم را بدراه می کند
مرا بدین جماعه آورد و چون نماز تمام کردند حضرت رسول
در روی ابوذر تبسمی کرد و گفت ای ابوذر بدانکه آنکس که ترا
از خواب بیدار کرد از دشمنی خالی نبود گفت چگونه یا رسول الله
گفت امید آن بود که اگر این جماعه از تو فوت میشد غم عظیم
بر تو دست میداد که خدای تعالی قدر آن میدانست آنقدر که معلوم است
که هر عبادت که در خواب و فراموشی از بنده فوت میشود
مواخذت بر آن نباشد پس ابلیس خواست که ترا از این ثواب
محروم کند و او ندانست چون کسی از اینمعنی تواند اندوخت از راه
طاعت در می آید آورده اند که یکی از بزرگان ابتدا اسلام که سلمان
گردی از سبب آن امر پرسیدند گفت چون دو برادر مسلمان اسلام بر

هر یکی می کنند صد رحمت بر ایشان فرود می آید نود و نه از
آن کسیست که جواب میدهد و یکی از گوینده سلام و ما درین مقام
ایثار کردیم اراده آنست که ثواب بحساب از آن برادر مسلمان
باشد که خیرخواهان را خدای تعالی خیر پیش آورد تا تو امید نیک
خواهید برادر مؤمن را باب دوم و قال
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام لو شئت لاقرأت
سبعین تفسیراً من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی مرا از فضیلت این سوره
آنقدر معلوم میشود که اگر آنرا بنویسم در کتابها قطارها بار کنم
قال امام جعفر الصادق علیه السلام من اقراء فاتحة الکتاب
اربعین مرة علی قدح الماء و رش علی وجه المهموم نفعه باذن الله
تعالی یعنی هر کس که سوره فاتحة الکتاب را چهل بار بر قدح آب
بخواند و بیفشاند آنرا بر روی آنکس که تب داشته باشد صحت یابد
از برکت فاتحة الکتاب حضرت رسول صلعم فرموده که هر که هر روز
جمعه بعد از آنکه امام سلام نماز داده باشد سوره فاتحه را و سوره
اخلاص و معوذتین را هر یکی هفتاد بار بخواند بر قدح آب هر کس که

بیاشامد از آن آب هفت صباح پیاپی بدرستی که برود از وجود
از آنکس جمله مرضها که در بدن او باشد و او را عافیت دهد بیرون
برود از رگهای بدن او و از گوشت او و استخوانهای او و از
جمیع اعضای او و ایضاً عنه صلی الله علیه و آله اذا وضعت جنبک علی
علی الفراش و قرأت فاتحة الکتاب و قل هو الله احد فقد
آمنت من کل شیء الا الموت یعنی خواجه عالم و آدم فرمود
که اول وقت که پهلوی خود بر بستر نهادی و سوره الحمد و
قل هو الله احد خواندی بدرستی که از همه چیز ایمن شدی مگر
از مرگ که از وی بهیچ نوع چاره و درمانی نیست مگر رضا و
تسلیم بیت ز چنگ مرگ ایمن نیست هر جسمی که جان دارد
که او دیدی درین عالم که از مرگ او امان دارد به پیش مرگ یکسانست
دربانی و سلطانی نه ضعف حال این بیند نه میل حال آن دارد هر آنکو
زاد از مادر ببایدش مردن آخر اگر خاک جهان برد و گر مال جهان دارد
روایت که شاه ولایت پناه علیه الصلوات والسلام فرمود که من
هرگز خواب نمیکنم تا چهار هزار دینار بصدقه ندهم و بنده آزاد نکنم

و قربانی نکنم گفتند یا علی چگونه باشد فرمود که من این حدیث
از رسول خدا شنیدم که هر کس در وقت خواب کردن فاتحه
الکتاب بخواند چنان بود که هزار دینار زر در راه خدا صدقه داده
باشد و هر که در آنوقت بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم همچنان باشد
که بنده آزاد کرده باشد و هر که در آنوقت آیة الکرسی بخواند
چنان بود که قربانی کرده باشد و ~~هر که در آنوقت~~ و حضرت
شاه ولایت فرمود که از آنوقت که از حضرت رسالت پناه
شنیدم تا امروز بدین ترتیب میخوانم و این حدیث دیگر هم از
برای خواب کردن است یکی از خواتین حضرت رسول روایت کرده
که یکشب در وقت تکفیه کردن آنحضرت به حجره طاهره در آمد
فرمود که خواب مکن تا چهار کار نکنی اول خواب نکنی تا وقتی که قرآن
تمام نخوانی و ختم نکنی دوم خواب مکن تا وقتی که مرا و جمله پیغمبران
را که پیش از من بوده اند شفیع خود نکنی و سیوم خواب نکنی تا جمیع
مؤمنان از خود خشنود نکنی و چهارم خواب مکن تا حج و عمره بجا نیاری

حضرت

9

حضرت این کلمات بگفت و در نماز ایستاد و راوی میگوید که صبر کردم
تا نماز تمام کرد گفتم یا رسول الله فداک ابی و امی در یکساعت چگونه این
چهار کار بزرگ بکنم فتبسم رسول الله و قال اذا قرأه قل هو الله
احد ثلاث مرة فکانما ختمة القرآن یعنی چون سه بار قل هو الله احد
خواندی چنانست که قرآن را ختم کردی و چون صلوات فرستادی
بر من جمیع پیغمبران همه پیغمبران شفیع تو شوند و بدین نوع باید گفت
که اللهم صل علی محمد و آل محمد وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین
و چون بر زبان رانی که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات و
المسلمین والمسلمات جمله مؤمنان از مردان و زنان از تو راضی
شدند و چون بگوئی که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چنانست که حج و عمره دریافتی
یعنی ثواب حج و عمره در دیوان تو نوشته شد ای عزیزان بدانید
که روزی شیخ احمد جام قدس سره این حدیث در مجلس وعظ بیان
فرمود و با اهل مجلس گفت که تحقیق بدانید که غرض من از این روایت
نه تحسینی بوده است و نه تشکری و نه احسانی الا التماس و توقع

آنست که این حدیث را یاد گیرید و فایده این حدیث بر صحیفهٔ دل
نقش کنید و چون از مجلس باز گردید تحفه و هدیه سازید از برای
برادران مؤمن و بگوئید که در فلان مجلس بودیم و این فایده
آوردیم و ایشان را تعلیم کنید و وصیت کنید که بدیگران رسانند
تا شما را و این بنده را مزد و بزرگی باشد الدال علی الخیر یعنی
هر که جماعتی را بکار خیر دلالت کند و ایشان آن کار خیر کنند
آنکه ایشان را دلالت کرده برابر ایشان ثواب دارد و چون درین
عمل اجر بسیار است حضرت شیخ مبالغه بسیار کرده و بحضرت
رسول صلعم وصیت فرموده اصحاب خود را که در وقت خواب بخوانید
از آخر سورة الکهف قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد
تا آخر سوره تا بنا کند خدای تعالی شما را بهشتانی در فردوس اعلی
و نوری از خوابگاه شما پیدا شود تا بمکه معظمه و ملایک همه در گرد آن
در آیند و از برای شما استغفار کنند تا روز قیامت و چنین استماع
دارم که اگر از آسمان سنگ یا آتش ببارد ضرری بخوانندهٔ این آیة
نرسد چون جهت وقت خواب کردن سه حدیث نوشته شد بجهة از

خواب برخواستن سه حدیث دیگر نوشته شد بشنوید در حدیث
حضرت رسول چنین آمده است که چون بنده از خواب برخیزد
دیوان در وی آویزند چنانکه زنبور در عسل آویزد و چون بنده بگوید
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم حق سبحانه و تعالی فرشتگان
بفرستد تا دیوان را از آن بنده بر رانند چنانکه مگس را از بازن
از عسل و در حدیث دوم آمده است که هر کس از خواب برخیزد
و بگوید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین سجده کند
بر آن خدای که مرا بخلق فرستاده که آنکس آمرزیده شود و از گناه
خود چنان بیرون آید که مار از پوست بیرون می آید و در حدیث سیم
فرموده که هر کس از خواب برخیزد و بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد
ما اماتنا و الیه البعث والنشور حق تعالی فرماید که ای بندهٔ من آری
همین است که تو گفتی من زنده کنم ترا و من بمیرانم ترا و من بیدارم
ترا ای بندهٔ من دل خوش دار که چون مرا قادر دانستی بر میرانیدن
و زنده گردانیدن خود پس ترا در بهشت در آورم و باک ندارم
و این سورهٔ کریمه را ده نام است فاتحة الکتاب و ام القرآن و سبع المثانی

و القرآن العظیم مثانی از برای آنکه دو بار نزول کرده یکبار
در مکه معظمه در وقت فرض شدن نماز و یکبار دیگر در مدینه شریفه
بوقت قبله گشتن از بیت المقدس و باقی نامهای این سوره است
الحمد و الصلوة و الوافیه و الوافیه بالقاف و الکافیه و سوره
الاساس و الشفاء و سوره التعلیم و السایل و الله اعلم بالصواب

باب سیوم اعوذ بالله یعنی پناه میگیرم و التجا
میبرم بمعبود بحق و خداوند مطلق من الشیطان الرجیم از شر وسوسه
دیو فریبنده هر کس را دور مانده از رحمت بعیش رانده از ریاض
جنان با دیده گشته از اطباق آسمان مسئله چونست که اعوذ
بالله بر بسم الله مقدم میخوانند جواب جهة آنکه خدای تعالی
در کلام حمید مجید خود فرموده بحضرت حبیب خود محمد المصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان
الرجیم و مفسران ذوی الفضل و الحلم و علمای و الراسخون فی العلم چنین
فرموده اند که اعوذ بالله مثل صابونست که جامهای چرکین آلوده
پاک میکند و میشوید چون کسی عزم تلاوت قرآن کند دهان و زبان

او آلوده باشد و عادت بود اول چون اعوذ بالله بگفت دهان
و زبان او پاک شد میتواند که کلام حمید مجید بر زبان بگذراند
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله بنام خداوند سزاوار پرستش
الله الحکیم الرحمن بیک بخشاینده بر جمیع خلایق بوجود و حیات
الرحیم بخشنده و مهربان بر ایشان ببقا و محافظه از آفات قال
رسول الله صلی کل امر ذی بال لم یبتدأ به بسم الله فهو ابتر
یعنی هر کاری که ابتداء او به بسم الله الرحمن الرحیم نیست و نکنند
یعنی ناقص و بی بهره باشد از خیر و منفع نقلست که جابر انصاری
از حضرت پیغمبر پرسید که یا رسول الله اول چیزی که خدای تعالی
آفرید چه بود فرمود که چیزی که خدای تعالی اول آفرید نور من بود
و آن نور بده جزو منقسم شد از جزو اول آن عرش عظیم را بیافرید
و عرش را چهار هزار رکن و از رکنی تا رکنی چهار صد ساله راه
و از جزو دوم نور قلم را بیافرید طول آن پانصد ساله راه و عرض
او سیصد ساله راه پس حق سبحانه و تعالی خطاب کرد که اکتب یعنی بنویس
گفت خداوندا چه بنویسم گفت علم من در خلق من و آنچه تا قیامت

با خلق خواهد بود قلم گفت الهی ابتدا بچی کتابت کنم کلام کریم فرمان
آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم اما چون بسم الله بنوشت
از هیبت اسم الله قلم شق شد و بشکافت و چندین سال سر شکافته
بماند بر لوح بعد از آن بکتابت اسم الرحمن شق اول و بکتابت اسم الرحیم
شق ثانی فراهم آمد حاصل کلام هفتصد سال گذشت تا کتابت
بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس حضرت حق سبحانه و تعالی
یاد فرمود که هرکس از مردان و زنان امت حبیب من که یکبار
بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسیم در دیوان اعمال او هفتصد سال عبادت
پسندیده و کلمه بسم الله عنوان منشور آسمانیست چنانکه پادشاهان
مجازی چون نشانی بولایتی یا بجماعتی نویسد اول نام خود بر سر نشان
ثبت میکنند تا معلوم شود که آن نشان از پیش کیست حضرت پادشاه
ازل و ابد جل جلاله بر اول قرآن که منشور آسمانیست بسم الله
الرحمن الرحیم که نام بزرگ اوست ثبت فرمود تا اوامر و نواهی
که درین نشان آسمانیست بدانند که حکم کیست و از و ابا نمایند قال
علیه السلام من احسن کتابت بسم الله الرحمن الرحیم دخل الجنة یعنی

هرکس بخط نیک بسم الله الرحمن الرحیم بنویسد در بهشت درآید
نیز فرموده که هرکس از برای تعظیم حق تعالی بنویسد بسم الله الرحمن
الرحیم حق سبحانه و تعالی او را بیامرزد و نیز فرموده است که
هرکس که کاغذ پاره که برو بسم الله الرحمن الرحیم نوشته باشند
از زمین بردارد آن شخص را از جمله صدیقان نویسند و
نقلست که منصور عمار فرموده که من رقعه یافتم که براو نوشته
بود بسم الله الرحمن الرحیم و در راهی افتاده بود برگرفتم
و جایی مناسب آن نیافتم که بگذارم آن کاغذ را تناول
کردم پس در خواب دیدم که گوینده میگوید که درهای حکمت بر تو
بگشادم بسبب حرمت آن رقعه برداشتن و آنچنان بود که
مادام بحکمت تکلم میفرمود نقلست که بشر حافی در راهی قطعه
کاغذی را دید که بسم الله الرحمن الرحیم برو نوشته بود
و بروایتی یک اسم از اسمای الله نوشته بود درمی بداد و مقداری
عبیر بخرید و آن رقعه را مطیب ساخت و در دیواری پنهان
کرد یا با خود داشت بعد از آن در خواب دید که گوینده میگوید که

معطر

ای بشر خوشبوی کرده ایدی اسم ما را هر آینه خوشبوی کردانیم
نام ترا هم در دنیا و هم در آخرت نقلست که در زمان نوح علیه السلام
مدت نهصد و پنجاه سال آن پیغمبر خدا خلق تمام روی زمین را بخدا میخواند
از مشرق تا مغرب عالم و درین مدت مذکور هشتاد و دو تن
زیاده ایمان نیاوردند و باقی همه در کفر گرفتار بودند و حضرت
نوح را ایزا و آزار کردندی و بقول و فعل میرنجانیدندی
و قصهٔ نوح دور و دراز است غرض که فضیلت بسم الله الرحمن الرحیم
است القصه نوح ع دعا کرد که رب لا تذر علی القوم من الکافرین
دیارا و خدای تعالی وعده فرمود که آن قوم را جمیع هلاک
کند و امر الهی شد که نوح کشتی بسازد جهة خود و آن گروه که
مسلمان شده بودند چون کشتی با تمام رسید چهار تخته از پوشش
کشتی کم آمد مردمان گفتند که در میان رود نیل مصر درختی هست
عظیم که لایق این کار است حضرت نوح عوج بن عنق را فرمود
که برو و آن درخت را از برای ما بیار تا [illegible] کنم
عوج رفت و آن درخت را بیاورد و حضرت نوح سه تا نان جوین

قدری سرکه در پیش عوج نهاد و عوج بخندید و گفت یا نوح من
هزار نان میخورم اینها چیست حضرت نوح فرمود که اول مرتبه
بگو بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از ان طعام بخور عوج گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و طعام خوردن آغاز کرد نیمی از ان
طعام ناخورده بماند و او سیر شد ببرکت بسم الله الرحمن الرحیم
و حضرت رسول فرمود که هر کس که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
بعدد هر حرفی از ان چهار هزار حسنه در دیوان او بنویسند و چهار
هزار سیئه محو کنند و اهل تفسیر گفته اند که حق تعالی در کلام
حمید مجید خود فرموده که و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها یعنی
مر خدای تعالی و تقدس را نامهای نیکوست و بخوانید مر خدا را بدان
نامهای نیکو و خدای تعالی را چهار هزار نامست هزار نام نیست
که خود میداند و بغیر از حضرت او دیگری نمیداند هزار نام دیگر است
که بغیر از اسرافیل کسی دیگر نمیداند و هزار نام است که ملائکه آسمان
آسمان دانند پس هزار نام در دنیاست سیصد در زبور و سیصد در
انجیل و نود و نه نام مشهور است که در قرآن مجید است و یکنام که

اسم اعظم است که کس نمیداند و امر خدای تعالی شده که فادعوه
بها از عهده گذرون نتوان آمد علما فرموده اند که هر کس
که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم همچنان است که خدای تعالی
را بدان چهار هزار نام که اسمای حسنی است خوانده باشد

در قصه معراج حضرت رسول الله آورده که چون از معراج باز
آمده بود از احوال هر مقام یاران را خبر میداد از جمله عجایبی
که در بهشت مشاهده کرده بود و انهار بهشت بود فرمود که چهار
جوی دیدم که گشادگی هر یکی ازین چهار جوی بمرتبه بود که تمامی
دنیا را در برابر آن قیاس کنند چون سوزنی در مقابل دریائی
گفتم یا جبرئیل این چه جویست و چه جو بهاست بدین عظمه و از کجا
می آیند و کجا میروند جبرئیل گفت یا محمد اینقدر میدانم که بحوض
کوثر میروند ولیکن نمیدانم که از کجا می آیند یا حضرت ترا
نزد خدای تعالی کرامت و عزت بسیارست اگر خواهی بر تو
ظاهر میکنند دران اندیشه بودم که ناگاه فرشته دررسید و بر من
سلام کرد و مرا آن فرشته را عظمه جسامه بمرتبه بود که بغیر از خدای

کسی دیگر عظمه او ندانند و مرا او را بالهای بسیار بود مرا گفت قدم
بر بال من نه و چشم خود بپوش من قدم بر بال او نهادم و چشم
پوشیدم آن فرشته یکبار پروازی کرد که وصف آن بهیچ
صفتی نتوان کرد بعد ازان گفت چشم باز کن من چشم گشودم
درختی دیدم و در زیر قبه از یکدانه در سفید نهایتی بزرگ که اگر
تمام عالم را بر سر آن قبه نهند مثل مرغی بود که بر سر کوهی
نشسته باشد مرا آن قبه را دری بود از زمرد سبز قفلی بر وی نهاده
بوده از زیر آن چهار جوی را دیدم که ازان قبه بیرون
می آمد بعد ازان خواستم که باز گردم آن فرشته گفت که چرا
درین قبه نرفتی تا بر حقیقه این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه در آیم
که در قفلست [illegible] بی کلید او بدست تست گفت آن کلید است
بسم الله الرحمن الرحیم بعد ازان نزدیک شدم
و بسم الله الرحمن الرحیم بگفتم فی الحال آن قفل گشاده شد و در آن
قبه در آمدم و آن چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون
می آیند یکی از آب خالص پاک و صاف و یکی از شیر که طعم او

هرگز تغییر نیابد و باز یکی خمر بهشتی که او را آب حیات گویند
و یکی از عسل مصفی چنانکه خدای تعالی در قرآن صفت آن
کرده که فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه
وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی
بعد از آن حضرت فرمود که خواستم که بیرون آیم آن فرشته
گفت یا محمد دیدی گفتم دیدم گفت نیک بنگر که هنوز نواقی ندیده
تا قدرت رب العالمین به یقین ببینی نظر در چهار رکن آن قبه
کردم یک رکن آن دیدم که نوشته بود بسم و یک رکن دیگر که الله
دیگر رحمن و رکن دیگر رحیم جوی آب صافی از چشمه بسم بیرون
می آمد و جوی شیر از چشمه الله و جوی خمر از چشمه میم رحمن و جوی
عسل از چشمه میم رحیم دیدم و دانستم که اصل این چهار جوی این
چهار کلمه متبرکه بیرون می آید و بعد از آن حق تعالی خطاب
فرمود که یا محمد من ذکرنی بهذه الاسماء من امتک قال
بقلب خالص ... من هذه الانهار الاربعة یعنی حق سبحانه و تعالی
فرمود که یا محمد هر کس از امت تو که بصدق مرا بدین کلمات

بسم الله الرحمن الرحیم یاد کند او را ازین چهار جوی بچشانم
و بدین دولت مشرف گردانم روایت که اگر قصاب بگفتن
بسم الله گوسفند یا غیر آن بکشد آن گوشت حرام باشد بسم الله الله اکبر
باید گفت چون رحمن و رحیم بخشنده و مهربان است و در این محل الله اکبر مناسب
است و حضرت رسول فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم اسم
از اسماء بزرگ الله تعالی و نیست میان بسم الله و اسم اعظم
مگر آن مقداری که میان سفیدی و سیاهی چشم و نیز فرموده که هر که
هر روز جمعه بعد از نماز عصر بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
تا آنوقت که آفتاب فرو رود پس هر حاجتی که دارد در آن محل از
خدای تعالی طلب کند البته روا شود نقلست که هر که خواهد
که خدای تعالی دعای او را قبول کند در اول دعا بسم الله الرحمن
الرحیم بگوید و در اول و آخر دعا صلوات بر خواجه کائنات
فرستد هر دعایی که در میان دو صلوات واقع شود البته
اجابت گردد نقلست که هر که در هوا از ده هزار نوبت بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم و دو رکعت نماز بگذارد و هر حاجتی که داشته

باشد از خدای تعالی بطلبد از برکت بسم الله الرحمن الرحیم
البته اجابت شود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که هر کس بخدای تعالی حاجتی داشته باشد باید که بسم
الله الرحمن الرحیم بر کاغذی نویسد و این نیز بنویسد که من العبد
الذلیل الی رب الجلیل انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
و در قصه در میان صفحه دیگر بنویسد و در آب روان اندازد
و بگوید اللهم صل علی محمد و آله الطیبین اقض حاجتی یا اکرم الاکرمین
و حاجت خود را نام برد که به برکت بسم الله الرحمن الرحیم
اجابت شود و حضرت رسول خدا فرمود که هر که حرز برادرم خضر
هر صباح سه بار بخواند از غرق شدن و سوختن و از شر کافران
و جادوان و ظالمان و منافقان در امان بود و آن روز تا شب
و چون اول شب بخواند تا روز ایمن باشد و هیبت او در دل
دشمنان در آید که در و نگاه نتوانند کرد و حرز اینست بسم الله
ماشاء الله لا حول و لا قوة الا بالله ... ن
جرجیس پیغمبر علیه السلام پادشاه آن عصر و رعیت همه بت پرست بودند

و حضرت جرجیس ایشان را بدین حق دلالت میکرد و قبول نمیکردند
و بیک روایت هفتاد هزار بار آن پیغمبر خدا را بکشتند و باز
حضرت حق تعالی به کمال قدرت خود او را زنده می کرد
بیت مرده این هش زنده بجان دگرند زنده ازان هوش ایشان
ذکر بد منکر تو بدین دیده بدیشان کایشان ز درون زنده و
در جهانی دگرند القصه هر بار او را بنوعی می کشتند و زنده
بفرمان پروردگار گشتند که او جادوست پادشاه جادوان
خود را بخواند و گفت این جادو را هلاک کنید تا شما را منعم
گردانم مهتر جادوان گفت که گاوی بیارید آوردند گاو را
بدو نیمه کردند و از هر نیمه گاوی بساختند و بر دوش ایشان
تخم بکاشت و در حال تخم سبز شد و خوشه گشت و بحال رسید
و خشک شد بدرویدند حاصل کلام که در جادوی بدین مرتبه
بودند قدحی آب طلبیدند و بدان چیزها خواندند و گفتند که اگر
باشد این مرتبه یکی را بشناسد نبرد بعد از آن قدح را
دادند که بخور جرجیس بگرفت و از سر صدق گفت بسم الله

الرحمن الرحيم وآن قدح را تمام بخورد و آنرا ضرری نرسید
از برکت بسم الله الرحمن الرحيم مهتر جادویان چون آن
دید از جرجیس بترسید و از وی پرسید که خود را چون می‌بینی گفت
هرگز خوشتر ازین نبوده ام و تشنه بودم سیراب شدم جادویان
گفتند ای ملک ما با خدای جرجیس بر نمی‌آییم و کار او بر حق است
و از ما باطل و دیگر در بیان فضل بسم الله مفسران کلام مجید
چنین فرموده‌اند که زبانهٔ دوزخ نوزده است هر بنده که
صادق دل بگوید بسم الله الرحمن الرحيم حق سبحانه و تعالی به هر
حرفی یک زبانه از دوزخ دفع کند و او را از شر ایشان ایمن
گرداند نقلست که حضرت ختمی پناه محمدی صلعم بر سر قبری بگذشت
فرشتگان دید که صاحب آن قبر را عذاب میکردند بعد از زمانی
بازگشت دید که فرشتگان حله‌های نور از بهشت بر طبقهای نثار
از برای صاحب آن قبر می‌آوردند پیغمبر خدا تعجب کرد حق تعالی
وحی فرستاد که این مردی فاسق بود و بسبب آن در عذاب بود
اما فرزندی که داشته امروز او را بمکتب بردند معلم او را تلقین

کرد که بگو بسم الله الرحمن الرحيم آن طفل بگفت چون نام ما
بر زبان آن طفل بگذشت ما روا نداشتیم که فرزند او نام ما را به رحمانی
و رحیمی بخواند و ما پدر او را عذاب کنیم موافق این روایت
حدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم المعلم اذا قال للصبی بسم الله
الرحمن الرحيم فیقولها غفر الله تعالی اربعین من اهل بیت معلم
یعنی چون معلم طفلی را تلقین کند که بگوی بسم الله الرحمن الرحيم
و او بگوید حق تعالی چهل نفر از اهل بیت طفل و چهل نفر از اهل بیت
معلم ببرکت بسم الله الرحمن الرحيم بخشاید و از معجزات رسول صلعم
انس بن مالک میگوید که چون پیغمبر در مدینه تشریف آورد من هشت
ساله بودم پدر من وفات یافته بود و مادر من ام سلیم بنکاح ابو طلحه
انصاری در آمد و او مردی معیل بود و چیزی نداشت گاه بودی که
یک شب و روز میگذشتی که مادر من طعام نیافتی روزی مادرم مشتی
جو بدست آورد و آرد کرد و قدری شیر از همسایه طلبید و آن آرد را
بدان شیر خمیر کرد و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این طعام را
همه گرد بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که طعام خواهیم خورد چون

نزدیک وی رسیدم دیدم که حضرت رسول با اصحاب نشسته گفتم یا
رسول الله ام سلیم ترا میخواند آنحضرت برخاست و اصحاب را گفت
که بخانه ام سلیم میرویم القصه آنحضرت با جمعی کثیر بدر خانه او آمدند حضرت
از ابو طلحه سوال کرد که چه چیز مهیا ساخته که ما را میطلبی ابو طلحه سوگند یاد
کرد که از دیروز باز تا حال طعام بکام من نرسیده حضرت فرمود که
پس ام سلیم ما را بچه چیز میخواند و از برای میهمانی چه مهیا ساخته ابو طلحه در
خانه رفت و از زن پرسید که رسول و اصحاب را بچه چیز خوانده قصه
آن قرص جوین با وی گفت ابو طلحه بیرون آمد و صورت حال با وی گفت
رحمة للعالمین صلعم فرمود که باکی نیست ما را بخانه خود در آور ابو طلحه حضرت را
در خانه در آورد و بعد از ان حضرت فرمود که یا ام سلیم آن قرص جو را بیار
آن قرص بیاورد حضرت بستد و بر زانوی مبارک خود نهاد و دست فر
شکاف خود را بر روی آن قرص نهاد و انگشت از یکدیگر گشاده کرد فرمود
که ابو طلحه ده تن را بیاور از ین اصحاب پس ده تن را بیاورد و فرمود
که بنشینید و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من طعام بخورید ایشان بموجب
حضرت عمل نمودند و سیر شدند آنگاه از خوردن باز ایستادند ایشان را برون

کرد و ده تن دیگر را بخواند همچنین ده ده سیر شدندی و میرفتندی تا هفتاد
و سه تن از ان قرص جوین همه سیر شدند بعد از ان فرمود که ای انس و ای
بیائید و ما بیامدیم و بخوردیم تا از ان سیر شدیم و بعد از ان فرمود که ای
ام سلیم بیا و این قرص جوین را بستان و خود بخور و بهر که خواهی بده و آن
قرص چنان بود که بدست مبارک آنحضرت داده بود و سلیم و سالم بود
ببرکت بسم الله الرحمن الرحیم و معجزه حضرت رسول کریم صلعم و حضرت فرموده
که هر کس در صباح سه بار بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم آن روز
تا شب از تمام آفتها و بلاها و مکروهها در امان باشد و هر کس در اول شب
سه بار بخواند از جمیع بلاها که در آن شب تقدیر شده باشد در امان باشد
و هر که در سر سفره در محل طعام خوردن یکبار بگوید اگر در ان طعام زهر کرده
باشند هیچ ضرری بوی نرسد آورده اند که مرد مومنی بود و بدین
حدیث عمل میکرد در صبح و شام و محل طعام خوردن [illegible] و
زنی داشت بی باک و بی لحاظ با مرد بیگانه آشنائی داشت و یار
هم بودند و در میانه ایشان طریقه محبت و مودت قائم شده بود وقت

سلاح خود را دوران دیدند که آن مرد مؤمن که شوهر آن زن بود در علاج
او تدبیرها کردند آخر زهر دادن بگیه شدند هر که گفت از من پیدا کردن
دارو به شوهر دادن آن فاسق زهر پیدا کرد و آن زن سه بار زهر بشوهر
داد و هیچ ضرر بدان مؤمن نرسید ببرکت آن تشهد و الله اعلم

تفسیر سوره الحمد الحمد یعنی همه شکرها و سپاسها و آفرینها و ثناها که از
ازل موجود و معدوم بوده است و خواهد بودن مجموع بالتمام و کمال
مر خدای راست که مستحق و موصوف بهمه اسما و صفات بکمالیت چون
الف و لام استغراق راست و لام الله استحقاق را چنین باشد بیت
ای بتو لایق همه حمد و ثنا ذات تو پاک از صفت ناسزا ای که تو ثنا بسته
آنی بحق ز بهرهٔ اوصاف تو کردن کراه گفته اند که شکر نعمتهایی که
خدای تعا به بندگان میدهد به الحمد لله گذارده میشود خواه آن نعمت
اندک باشد و خواه بسیار چنانچه این حدیث شاهد این مقالست
قال الله تعا لو جمع جمیع لذات الدنیا فی لقمة عبد فقال الحمد لله شکر نعمتی
یعنی خدای تعا فرموده که اگر تمام لذات نعمتهای دنیا در یک لقمه بنده جمع شود
و آن بنده بگوید الحمد لله بدرستی که شکر تمام نعمتها گذارده میشود و نقلست

که روزی حضرت رسول صلعم از اصحاب سؤال کرد که آیا هیچ یک از شما
استطاعت آن دارید که برابر کوه احد عمل خیر کنید گفتند کسی چگونه
استطاعت این داشته باشد فرمود که شما را استطاعت هست گفتند چگونه
فرمود که هر کس بگوید الحمد لله عمل او از کوه احد زیاده است نقلست
که یک الحمد لله که آدم صفی الله بگفت حق تعالی لوای الحمد را بیافرید
و در وجه تسمیه لوای الحمد چنین آورده اند که اول چیزی که حضرت ملک
ذو الجلال بیافرید نور پاک سرور عالم حضرت محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم بود که پیش از آدم و عالم و جمیع موجودات بهزار هزار
ششصد و هفتاد هزار سال حق تعا موجود کرده بود و بعد از آن عرش و
کرسی و لوح و قلم و ارواح پیغمبران و ارواح اولیا و بهشت و آفتاب
و ماهتاب و موجودات از نور مبارک آنحضرت تا بعد از مدتی مدید
آدم را صلوات الله علیه بیافرید و نور محمدی را صلعم در پیشانی
وی تعبیه فرمود چون روح در قالب در آمد از گرمی روح دماغ
آدم بسوخت عطسه زد که بگو الحمد لله بگفت حق تعالی در جواب
او گفت یرحمک الله آدم در حین عطسه آوازی چنانچه مروارید

برتر و ازيد سايد ظاهر آن آواز تسبيح تو و از آن نور آدم گفت آلهي اين
چه آواز است خطاب آمد كه آواز تسبيح تو و از آن نور حضرة پيغمبر صلعم كه
در آخر الزمان بعث او مي شود و سبب آفريدن كونين و عالمين است
آدم گفت خداوندا مرا اشتياق ديدار اين فرزند گردانيدي مرا
ديدار وي بنماي ندا آمد كه اي نور از جاي خود بر كرد نور از پيشاني
آدم بدست راست او در انگشت مسبحه وي ظاهر شد حق تعالى ناخن آن
انگشت را چون آينه روشن ساخت آدم عم حضرت محمد را با آن
قد و قامت و صورت و گيسو بديد آدم في الحال انگشت مسبحه برآورد
بگفتن شهادتين مبادرت نمود اما چون نور بر دست راست آدم آمد ندا
در ملك و ملكوت افتاد كه و اصحاب اليمين ما اصحاب اليمين از انست كه
هر جا يمنيت و بركتيست همه نصيب دست راست آمد كالجنة و الحسنات
الحسنه و هر جا بدبختي است نصيب دست چپ آمد كجهنم و العقوبة
و كتاب السيئة اين همه از انست كه يكبار نور محمدي صلى الله عليه و آله
و سلم بر دست راست آدم گذر كرده تا ابد يمن و بركت باو كما نند
كه او را از زوال نباشد اي درويش دلي كه همه عمر مستغرق محبت مصطفى

وآل طيبين

و آل طيبين و طاهرين او باشد و چون اعتقاد از دنيا رود و اگر عقاب
آخرت بروي آسان گردد غريب و عجب نباشد القصه چون آدم
جمال باكمال حضرت محمدي مشاهده نمود از حضرة حق سبحانه و تعالى خطاب
آمد كه اي آدم هر كس را كه از غيبت فرزندي بظهور رسيد بديه بده
ارزاني ميدارند اكنون هديه تو بدين فرزند ارجمند چيست آدم گفت
خداوندا از تو لوا لطف و عواطف كه از خزانه كرم خود بمن ارزاني كرده
ثواب الحمد است و از آن عزيزتر نزد من چيزي نيست من ثواب آن
بفرزند ارجمند ارزاني داشتم حق تعالى از ثواب الحمد لواي الحمد را بيافريد
نقلست كه بدين لوا اجلاجل بسيار باشد آويخته و هر يك از آن جلاجل
قبه از نور و در هر قبه حوري نشسته باجمال و در دست هر يك براتي
باشد و در آن برات تعين شوهران ايشان و حوران در غرفات
آن قبات منتظر ازواج خود مي باشند تا هر يك از حوران كه زوج
خود را در عرصات مي بينند دست دراز كرده بر تخت نار و نوش
اعزاز مي نشانند و اين علميت خاصه حضرت محمد مصطفى صلى الله عليه و
آله و سلم و بلندي آن لوا هزار ساله راه و قبضه آن از نقره

شنبه و سنان او از یاقوت سرخ و دو جهة او آن از زمرد سبز است
داو را سه ذوابه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و آن لوا را
در عرصات قیامت حاضر سازند و منادی ندا کند که کجا است نبی
ابطحی حرمی و سید عربی خواجه هاشمی و مهتر سمای تهامی محمد ابن
عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین پس خواجه عالم پیش آید
و لوا بدست مبارک خود بگیرد و بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا
عیسی و سایر اولیا و صدیقان و شهدا و صلحا و مطیعان و تمامی
اهل نجات در سایه آن لوا جمع شوند چنانچه خود فرموده که آدم
و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و آن گروه روی در بهشت
روانه شوند و خواجه علیه الصلوة والسلام سوار شود و آن علم را
بدست حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
اسد الله و ولی الله بدهد تا پیش پیش آنحضرت می برده باشد
بر سر ارباب دین آن علم افراشته لوای اعظم سبب این کرامت یک
الحمد است و حضرت رسول صلعم فرموده هر کس که خواهد دعای اجابت شود
باید که در اول و آخر دعا الحمد لله بگوید و نیز فرموده که هر کس دعا خواند

دراول

در اول آن صلوات فرستد و در آخر آن نیز تا آن دعا ببرکت آن صلوات
اجابت شود بجناب قدس الهی و اگر در اول و آخر دعا صلوات نفرستد
آن دعا در میان آسمان و زمین معلق بماند و نیز فرموده که سه بار
یا ارحم الراحمین بگوید و از سائل ما قضیت من المطالب هر حاجتی که خواهد
البته روا شود ان شاء الله تعالی رب العالمین یعنی همه
حمدها که ذکر آن قبل ازین گذشت مر خدایراست که آفریدگار و
پروردگار عالمیانست از ملایک و آدمی و جن و طیور و وحوش و
سباع و حیوانات آبی و بری و غیر ایشان و گفته اند که رب
زیاده کننده صلاح است و با صلاح آورنده فساد و خدای تعالی
رب است زیرا که مصلحت امور مؤمنانست بحسن کفایت و صلاح
امور سالکانست بتوفیق و هدایت و مصلح عارفانست به تقدیم
عنایت و گفته اند که رب پرورنده عالمیانست در ابتدا و آوردن
در وسط و آمرزیدن در آخر و عالمین جمع عالمست و عالم ما سوی الله
را گویند بدان سبب که معرفت خدای تع بدان حاصل میشود و جمعی
گفته اند که خدای تعالی را هزار عالمست ششصد در بحر است و چهارصد

در تورات... گفته اند که هشتاد هزار عالم است چهل هزار در بر و چهل
هزار در بحر و گروهی گفته اند که هژده هزار عالمست و دنیا یک عالمست
از این و این دنیا مثل خیمه ایست در بیابان چنین گویند که خدای تعالی
چهار صنف خلق دارد فرشتگان و جنیان و آدمیان و یکی دیگرانند
و دیگران ده قسم اند چند قسم در بلاد هند می باشند و ایشان انواع
مختلفند بعضی رویها چون روی سگ و بعضی رویهای ایشان در سینه است
و بعضی را گوشها چون گوش فیل و بعضی دوال پا و جادوانند
بصورتهای مختلف اند یکی بصورت آدمیان اند و بیست و پنج
قسم که آدمی باشند ده قسم در بلاد هند و هشت قسم در زمین مشرق
و یاجوج و ماجوج از ایشانند و شش قسم در زمین مغرب و مجموع
ایشان کافرند و این یک قسم که میانند هفتاد و سه فرقه اند
هفتاد و دو در ضلالت اند و گمراه و بازگشت ایشان در دوزخست
و یکقسم دیگر رستگارانند و ایشان تابعان کلام خداوند و متابعان
دین شریعت محمد رسول الله و تابعان عترت المعصومین اجمعین اند
شکر نعمت ملت الایمان والحمد لله نعمت الاسلام والحمد لله النعمت

دین محمد علیه الصلوات الله والسلام مقصود ازین بعد مابقیست
آنست که حضرت رب العالمین آفریننده و پرورنده و روزی
دهنده همه اصنافست و از حال همه آگاهست خواه مومن
خواه کافر و خواه مطیع و خواه عاصی خواه صامت خواه ناطق
و خواه بری و خواه بحری و خواه عاقل و خواه جاهل و خواه نبی
خواه ولی خواه متقی و خواه شقی همه در خوان انعام او پرورده
لطف و کرم او بند و همه را لعنایت و رحمت عام خود جا داده
و روزی میدهد و از حال همه آگاه است **بیت** ای کریمی
که از خزانه غیب ٭ گبر و ترسا وظیفه خور داری ٭ دوستان
را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭ چنان پهن خوان کرم
گسترد ٭ که سیمرغ در قاف قسمت برد ٭ مراورا رسد کبریا و منی
که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ٭ ولیکن خداوند بالا و پست
بعصیان در رزق بر کس نبست ٭ ادیم زمین سفره عام اوست
برین خوان یغما چه دشمن چه دوست ٭ خداوندی یار و انباز
و جفت نه بود خداوندیش در نهفت پری داش از همه

وچنین یعنی ملکش از طاعت جن و انس بلطف و کرم گستردگار
و سازنده که دارای خلقت و دانای راز بدرگاه لطف بزرگیش
پیر بزرگان نهاده بزرگی رسنده سر پادشاهان گردن فراز
بدرگاه او بر زمین نیاز و از حضرت رسول صلعم مرویست
که عالم نه همین است که ما می بینیم فرمود که خدای تعالی زمینی آفریده
که این آفتاب یکشانه روز دران زمین سیر میکند و آن زمین
پر از خلقت که نه نام آدم شنیده اند و نه نام ابلیس و در تفسیر آیه
کریمه ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة آورده اند که
حاملان عرش عظیم هشت صنف اند و هر صنفی چندانکه خدای تعالی
عدد ایشان داند و بیان کثرت ایشان بدین وجه است
که همه آدمیان که از وقت آدم صفی بوده و حالا که هستند و تا
قیامت که خواهد بود پریان نه برابر ایشانند و همه آدمیان و پریان
که از دور آدم بوده اند و تا حالا که هستند و تا قیامت که خواهند
بود دیوان نه برابر ایشانند و ملائکه آسمان اول با همه آدمیان
و پریان که هستند و تا قیامت که خواهند بود ملائکه آسمان دوم نه برابر

ایشانند باین قیاس تا باسمان هفتم که هر کدام خلق او بر مادونها
خود نه برابر زیاده اند که این حساب بجز خدای تعالی کس نداند
حمله عرش برابر ایشانند اما چون خدای تعالی حمله عرش را
بیافرید بدیشان خطاب کرد که من شمارا از برای آن
آفریدم که عرش مرا بر گیرید و از من قوت خواهید تا شمارا
قوت دهم ایشان گفتند که هر یکی را از ما چندان قوت ده
که هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین را بیک سر خود
و یک انگشت خود بر توانیم گرفت حق تعالی هر یک را آن
مقدار قوت داد که درخواست کرده بودند بدین بکوشیدند
تا عرش را بر دارند هر چند قوت کردند عرش را از جای
خود نتوانستند جنبانید باز از خدای تعالی مدد طلب کردند
خدای تعالی بعدد هر چه در هژده هزار عالم بود هر فرشته را
آنمقدار قوت داده بود باز بکوشیدند هم از جای خود
نجنبید این نوبت چندان عرق از ایشان بریخت که برابر
آبهای دریاها القصه از برداشتن عرش عظیم عاجز آمدند

دو زانو در آوردند که لا طاقة لنا به الا بعونك یعنی ما را
طاقت برداشتن عرش عظیم نیست مگر بیاری تو توانیم برداشت
خدای تعالی ایشان را تلقین فرمود که بگویید سبحان الله
چون این تسبیح بگفتند عرش را تا بمیان خود بیاوردند
باز فرمود که بگویید الحمد لله چون این حمد بگفتند عرش را بر
زانوی خود در آوردند نوبت دیگر فرمان الهی شد که
بگویید لا اله الا الله این نوبت عرش را تا سینه خود بر
آوردند دیگر فرمان الهی شد که بگویید الله اکبر چون این
تکبیر بگفتند عرش را از سر خود گذرانیدند و بر دوش نهادند
و نگاه داشتند سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر
معنی رب العالمین یعنی دارنده و پرورنده و حافظ و ناصر
همه حضرت جلال اوست **نقلست** که حضرت رسول صلعم
در بعضی دعاهای خود میفرمود که ای روزی دهنده زاغ بچها
در آشیانها اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چون است که
مخلوقات را خدا روزی میدهد و شما زاغ بچها را تخصیص میفرمایید

حکمت چیست جواب فرمود که در روزی دادن زاغ بچها عجب
بسیار است و آن چنان است که زاغ چون بیضه نهاد و محل
شکافتن آن میشود و زاغ بچه از میان آن بیضه بیرون آید اما
چون او را برنگ خود نمی بیند در غضب میشود و تعهد او نمی کند
و او را میگذارد تا چهل روز که پر و بال او بیرون می آید سیاه
بعد از آن مادر و پدر تعهد او می نمایند اما حضرت رب العالمین
بکمال پروردگاری خود در آن چهل روز پشهها را الهام میدهد
که بدان آشیان که زاغ بچها اند میفرستد و زاغ بچها را
نیز اعلام و الهام میدهد که منقارها گشاده میکنند و پشهها خود
در گلوی ایشان میپرند تا وقتی که سیر میشوند منقار بر هم مینهند
و هر روز سه نوبت حضرت رب العالمین چنین روزی بر ایشان
میرساند **در بیان معنی رب العالمین** چنین گویند که چون
نطفه از پشت مرد برحم رفت تا چهل روز همان نطفه است و
بعد از چهل روز دیگر خون است و چهل روز دیگر گوشت پاره است
و قرآن مجید ذکر او کرده است و بعد از سه اربعین

که چهل و شست روز است کذشت صورت می پذیرد و فرشته
ایست ملک الارحام او را صورت ... چون روح
بتن او در آمد بغذا محتاج میشود و از راه ناف حیض
بعده وی میفرستد بقدر قوت روز بروز زیاده میکند و بعد از
زنده شدن تا وقت وضع حمل مدت پنج ماه قوت او خون
خوردنست و درین پنجماه زنده بی نفس است که اگر نفس زند
شکم مادر ورم کند هم طفل بمیرد و هم مادر سؤال آن خداوندی
که در دنیا آن طفل را شیر صاف میدهد در شکم مادر چه حکمت است
که بخون پرورش میدهد جواب علما جوابها گفته اند اما صاحب
کشاف گفته که حکمة آنست که بنده بداند که از آن روزی که
روح در تن او در آمد تا آن روزی که از تن او بیرون خواهد
رفت کار او خون خوردن است پس دل بر خون خوردن
بنهد اما چون طفل قوی تر شود روی طفل بجانب پشت کند
و پشت طفل بجانب شکم مادر تا استخوانهای پشت و پهلوی
مادر پناه سر و روی طفل باشد تا قصوری بسر و روی طفل

نرسد و معیوب نشود که اگر از جانب شکم مادر ضربی یا ضرری رسد
چون پشت طفل بدان جانب است استخوانهای پشت طفل مانع
شود و وقت وضع حمل بحکمت و قدرت حق تعالی آن طفل را اندک
سرنگون سازد و از جانب سر بدنیا آید و اگر از جانب پا آید
طفل و مادر هر دو هلاک شوند پس ای غافل ببین که از روزی
که ابتدای خلقت آدم شده تا ابد الآباد بدین نوع است رب
العالمین باید که با هر یک لطف و مرحمت دارد و از کمال مرحمه
چو تربیت میکند بیت تو به قیمت ورای هر دو جهانی
چکنم قدر خود نمیدانی ما در خواب غفلت و در دریای معصیت
و بیابان جهالت سرگردان و بخود حیران هرگز اندیشه نمیکنیم
که این همه لذت و نعمتهای دنیا حضرت رب العالمین بهشت از
وجود ما ترتیب کرده و معصومان و نیکان و پاکان آسمان نیز را
که فرشتگان اند بخدمات ادوات کار ما تعیین فرموده تا ما برابر
او بذکر طاعت و عبادت قیام نمائیم هرگز بخاطر نمیگذرانیم که شکری
داری یا نه بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ٭ همه از بهر تو سرگشته و فرمان
بردار ٭ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ٭ اما بسیر غفلهٔ خلایق
ازپی علمیت و کم شدن وعظ و تفسیر و احادیث گمان میبرند است
که چون بمیرند خلاص شوند و نابود خواهند بود و نی که این
و هر کس که این اعتقاد و خیال دارد ملحد است و کافر و از اهل
ایمان نیست و این اندیشه بر خلاف امر خداست اعتقاد
درست آنست که آدمی هرگز نابود نخواهد بود و بعد از حشر
و نشر هر کس که در دنیا یک نفس زندگی کشیده باشد و بمیرد
تا ابدالآبدین زنده خواهد بود و او را هرگز مرگ نخواهد
بود و مقام اصلی و ابدی او بهشت یا دوزخ و امروز بر ما معلوم نیست
که جای ما هر یک کجا خواهد بود ازین دو منزل و اگر بزنده شدن
خلایق در روز قیامة شکی دارید مقر شوید که حق تعالی پیش از حشر
و نشر بسیار مرده را زنده کرده است چنانکه در زمان
موسی علی نبینا و علیه السلام هفتاد تن از پیران امت وی
بامر الهی همراه موسی بپای کوه طور سینا آمدند در آندم که حق تعالی

موسی را بی شبانه روز مناجات فرمود القصه در راه میرفتند
بجانب کوه طور یوشع بن نون از آن پیران جدا افتاد
موسی از یوشع پرسید که تو چرا جدا میروی گفت جهة آنکه ایشان
سخنان بیهوده میگویند که لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة
یعنی بسخن موسی استوار نداریم تا خدا را آشکارا نبینیم چون
این بگفتند آتش قهر الهی شعله کشید و همه را بسوخت قوله
تعالی فاخذتهم الصاعقة بظلمهم بعد از آن موسی خواست که مراجعة
کند بمیان قوم گفت بارخدایا با هفتاد تن از میان بنی اسرائیل
بیرون آمدم و حالا تنها میروم جواب قوم چگویم حق تعالی ایشان را
در حال زنده گردانید بعد از آنکه خاکستر شده بودند
در زمان حضرت ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام روزی
بخاطر آنحضرت رسید که کاشکی من بدیدمی که چگونه مرده زنده
میکند قوله تعالی رب ارنی کیف تحیی الموتی یعنی ابراهیم گفت
که الهی من بنمای که چگونه مرده زنده میکنی جواب آمد که اولم
تؤمن یعنی یا ابراهیم مگر باور نمیداری قالوا بلی و لکن لیطمئن

قلبی گفت باور دارم که محیی و ممیت تویی ولیکن چنانچه بدل
میدانم بچشم نیز ببینم تا خاطر من قرار گیرد قال فخذ
اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل منهن جبل
جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم
یعنی فرمان خدای تعالی شد که چهار مرغ را بگیر و گوشت و پوست و
استخوان هر چهار را در هاون نرم کن و بعد از ان او را
غلوله‌ها کن و بر هر کوهی از ان گوشت پاره بنه و بعد از ان
ایشان را بسوی خود خوان تا ترا معلوم شود که خدای تعالی
ارجمند و درست کار است پس حضرت ابراهیم خروسی
و طاووسی و زاغی و کرکسی بگرفت بدان طریق که فرمان
آمده بود عمل کرد و سرهای مرغان را نگاه داشت و باقیها را
کوفت و چهار غلوله کرد و بر چهار کوه نهاد و خود در میان
کوهها ایستاد و ندا کرد که بیایید بامر حق تعالی بادی در
وزیدن آمد و بعضی زمین بان کوه و بعضی ازان کوه بپایین
کوه آورد و آن مرغان احیا شدند و پران برروی هوا

گردیدند و نزد حضرت ابراهیم آمدند و هر چهار با سرهای خود موصل شد
و بر پریدند بامر خدای تعالی دیگر در زمان حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام چهار مرده را خدای تعالی زنده کرد اول غازه
که با حضرت عیسی دوستی داشتی چون غازه وفات یافت خواهر
او کس نزد عیسی فرستاد که برادرم غازه وفات یافت و سه
روزه راه بود از مقام عیسی تا قریه غازه عیسی ع بر سر قبر غازه
رفت و از خدای تعالی درخواست کرد غازه زنده شد جهت معجزه و
برهان عیسی و چندگاه زنده بود و او را فرزندان آمدند اما
ابنة العجوز وفات کرده بود او را بر تختی خوابانیده میگذرانیدند
عیسی بوی رسید و دعا کرد و زنده شد و پا در دوش دیگران
انکسان نهاد که تخت را بدوش گرفته بودند و بر زمین آمد و آن
تخت را بر گردن خود نهاد و بجانب اهل و عیال خود رفت اما
ابنة العاشر وفات کرده بود او نیز بدعای عیسی زنده شد
و او را نیز چند فرزند شد اما سام بن نوح علیه السلام چندان
بود که بنی اسرائیل بعیسی گفتند که تو مردگان جدید العهد را زنده

میکنی سام بن نوح که بعید الرسیب زنده کن و او چهار هزار سال
بود که مرده بود عیسی دعا کرد و اسم اعظم بر زبان آورد و او زنده
شد و برخواست و از عیسی درخواست کرد که بمیرد بشرط آنکه
دیگر سکرات مرگ نه بیند چراکه هنوز تلخی جان کندن در کام
هست و دیگر در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چند نفر آمدند
یکی ابراهیمی و دیگری موسوی و یکی عیسوی و از حضرت هر یک سوالی
کردند یکی گفت تو دعوی پیغمبری میکنی و میگوئی من از ابراهیم بهترم
و ابراهیم خلیل الله بود تو در نزد خدای تعالی چه منزلت داری
خواجه عالم فرمود که من حبیب اللهم دیگری گفت که تو میگوئی
که مرتبه من فوق مرتبه موسی است حق تعالی با موسی سخن گفت و ترا
مثل آن نبوده است فرمود که با موسی در طور سخن گفت و با من
در لامکان تکلم فرمود هر آینه مقام من عالیتر است از مقام
موسی دیگری گفت که تو میگوئی که مقام من برتر است از مقام
عیسی ع عیسی مرده را زنده کرد و از تو منقول نیست که در این امر
مبادرت کرده باشی حضرت از این سخن برآشفت و حضرت مرتضی علی را

آواز داد

آن سال بحج نرفت و بسقایی مشغول شد چون حاجیان مراجعت کردند
و بکوفه باز آمدند مردمان استقبال نمودند عبدالله بن مبارک نیز رفت
چون نزدیک قافله رسید شتر سواری پیش آمد و سلام کرد
گفت ای عبدالله از آن روز که در عرفات بوده ام ده هزار
دینار بمن داده اند که از جهت تو بیاورم این بگفت و آن زر بجانب
او انداخت و ناپدید شد و بعد از آن آوازی شنید که ای عبدالله
الجبار هزار دینار در راه رضای حق تعالی صرف کردی ده هزار دینار
عوض آن یافتی در دنیا و حق تعالی فرشته فرستاد بصورت تو تا بجای تو
حج کرد و خدای تعالی حج تو قبول کرد و در دیوان اعمال تو نوشت که تا
زنده باشی هر سال یک حج قبول در دیوان اعمال تو نوشته خواهد شد
پس ای برادر تا توانی دل بدست آور که قلب المؤمن بیت الله
قلب المؤمن کنز الله که قلب المؤمن عرش الله گفته اند و خواجه عبدالله
انصاری فرموده که اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی
دل بدست آر تا کسی باشی بیت در راه خدا دو کعبه آمد منزل
یک کعبه صورتست و یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون

زهر الکعب آمده [illegible] حکایت که در زمان مالک دینار مردی بود
که تمام عمر خود در خمر و فساد و به کارهای ناسزا کرده بود و هرگز کار
خیر از وی واقع نشده و نیکان و پاکان عصر از وی حذر میکردند
و دوری میجستند در وقت سکرات بر جراید اعمال خود نگریست
هیچ کاری که او را آبرویی باشد ندید آهی از میان جان بر آورد
و از روی عجز و نیاز بنالید و گفت خداوندا ملکا پادشاها
ای پادشاه دنیا و آخرت رحم کن بر کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت
این بگفت و جان بداد اهل ولایه را خبر شد و از مردن وی شاد
و خرم شدند و او را در مزبله انداختند تا سگان محله او را بر جم
دندان ملاقاتی سازند اما چون شب در آمد مالک دینار در خواب
دید که گوینده میگوید که ای مالک در فلان جا مرده بر خاک ذلت
افتاده او را دریاب و کار او را بساز و در خاک پاک کفن و دفن کن
مالک گفت خداوندا این در میان خلق بد نامی مشهور بوده حضر چه
بدرگاه تو آورده بود که سزاوار کرامت شد آوازی آمد که چون بدر
مرگ رسید در جراید اعمال خود نظر کرد همه خطا دید مفلس وار از دی

عجز و نیاز زد بدرگاه ما بنالید و عاجز وار بدرگاه ما اضطراب نمود
و دست در دامن فضل و رحمت ما زد بر و رحمت کردیم و او را
از عذاب الیم آزاد گردانیدیم و بنعیم مقیم رسانیدیم نظم صراف
زر خود شو و خود را صله کن ° در جمله علایقات خود را یله کن ° یکسر
تو با خلاص بیا در بر ما ° گر کار تو نیاید آنگه گله کن ° کدام در مانده
بدرگاه او بنالید که شربت شفاعتش بخشانیدند و کدام غمگین روی بسوی
رحمت او آورد که خلعت شادیش نپوشانیدند روایت که مردی فاسق
و فاجر چون بدر مرگ رسید وصیت کرد که چون بمیرم مرا بسوزانید
و خاکستر من بباد دهید تا خاک جسد مرا دور اندازد و این بگفت
و در دم وفات کرد بوصیت او قیام نمودند بهمان طریق که گفته
عمل کردند پادشاه عالم جل جلاله بکمال قدرت خود باد را امر نمود
که تا ذرات اعضای ورا جمع گردانید و فرمود که ای بنده من چنانکه
خواجه عبدالله انصاری فرموده که الهی اگر یکبار گویی بنده من از
عرش بگذرد خنده من این چه عمل بود که کردی و برای چه کردی
گفت خداوندا از حضرت جلال تو ترسیدم که چون مرا در قیامت زنده

کسی خدا آب غریبانی حق تعالی فرمود که ازین ترسیدی گفت آری
حضرت ارحم الراحمین فرمود که من بر خود واجب کردم که هر کس که
از من ترسیده و دنیا او را ایمن گردانم و در عقبی برو که بر تو رحمت کردم
و از دوزخت آزاد گردانیدم روایت که در شهر بصره جوانی بود که شب
و روز بفسق مشغول بودی چون وفات کرد کسی بر او نماز نکرد و عیال
او کسی نمود گرفت تا جنازه او را بصحرا بردند و بنهادند زاهدی بود
دران کوه بیامد که بروی نماز کند چون مردمان خبردار شدند بعاید
گفتند که چون بود که تو آمدی که این مرد مفسد بود و هیچ مجلس فسق
از و خالی نبود زاهد گفت مرا در خواب نمودند که بر وی نماز گزارم
گفتند که البته خدای تعالی بر وی رحمت کرده ما هم برو نماز بگزاریم
اما چون او را دفن کردند نزد عیال وی شدند و سوال کردند که او را
چه خصلت بود عیالش گفت هرچند بد بود اما خصلتی نیکو داشت که هر
نیم شب برخواستی و زار زار بگریستی و گفتی خداوندا این گناهکار
و این روسیاه را در کدام وادی دوزخ عذاب خواهی کرد
خداوندا بد کردم و نفس بد دارم و با نفس خود بر نمی آیم این میگفت و

ومیگریست زاهد گفت که این آبها چشم او بود که آتش غضب الهی را
نشاند و قهر بلطف الهی مبدل شد چراکه آب دیده گناهکار را حق تعالی
دوست میدارد چنانچه در حدیث آمده که اگر گناهکاری چندان
بگرید که برابر مگسی از آب دیده وی تر شود حق تعالی آن
قطره آب را او رحمت فرماید پس ای گناهکار رحیم شب برخیز و
گریبان پشیمانی بگیر بدست امیدواری و بگوی ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بیت گوهر
گرانبها اشکست سبب آبروی اشکست اشک ریزی کنی
گهربایی گریه مسکین گر و ثمر یابی ابر تا گریه بر چمن نکند غنچه هم
خنده بر چمن نکند نقلست که در شهر مصر در زمان حضرت موسی
علی نبینا وعلیه السلام مردی بود فاسق و شریر چنانچه از
او بر همه اهل مصر واضح بود چون وفات کرد همه کس بمرگ او
شاد شدند و صدقها دادند و تجهیز و تکفین او نکردند و او را
در مزبله انداختند حضرت رحمن رحیم بموسی کلیم امر کرد که دوستی
از دوستان ما درین شهر فوت شده و با او بیحرمتی کرده اند

باید که جهود بر وی و همه مردم را طلب کنی و بر وی نماز گزارید و از
نماز وی بهره برید موسی تحقیق کرد آن مرد فاسق بود اما چون
حکم الهی شد همه کس بر وی نماز گزاردند و در تعجب آن کرامت بودند
حضرت موسی مناجات کرد که الهی بظاهر این مرده بغایت بد
بود این دولت کرامت از کجا یافت حق سبحانه و تعالی فرمود که
راستست اما روزی توریه بر داشته ورق او میگردانید بر صفحه
رسید که نعت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بران نوشته بود
چون چشم وی بر نام محمد افتاد مهر محمدی در دل او درآمد و بوسه
بر نام محمد داد و بر روی خود مالید ما تمام خطاهای او از برکت
مهر حبیب خود بخشیدیم بیت ای دل چو محبت محمد داری
میدان که سعادت مؤبد داری از آتش دوزخ گذشتن
چه غمست چون مهر محمدی تو با خود داری نقلست که مرد
صالحی بود بیست هزار دینار قرض داشت و او را دو د
بود روزی قرض خواه در تقاضا کرد و لجاج نمود مرد
بهانه خود بار امید همسایه او جهودی بود جهود پیش وی آمد

از وی پرسید که ترا امروز پریشان می بینم چه حال داری ترا خیریت
گفت خیر است جهود گفت بحق دین مسلمانی که مرا از حال خود
آگاه کن مرد مومن حال خود بگفت جهود گفت تا مانی تحمل کن
در خانه رفت بیست هزار دینار بیرون آورد و بوی داد
گفت هر چند از دین بیگانه ام اما در طریق همسایه ام و دور
از مروت نیست که چشم بپوشم این زر بستان و بقرض خود ده
آن مرد صالح زر بستد و نزد قرض خواه آمد گفت زر خود
گفت بدین زودی از کجا آوردی تمامی حال بگفت آن مرد
و قباله خانه آن مرد صالح که در پیش او مرهون بود بیرون آورد
او داد و گفت بستان قباله خود را و زر نیز بر که من از جهود کمتر نیستم
چون شب بر سر دست درآمد آن مرد بخواب رفت در خواب دید که
قیامت قایم شده و نامهای اعمال پران گردیده بعضی را بدست
راست میدهند و بعضی را بدست چپ نامه وی را بدست راست
وی دادند و گفتند بحساب برو بهشت گفت چون نامه مرا
نامه خواندند نفر بودند بوی آواز آمد که ای جوانمرد تو با جوانمردی

قیامة آید و صالح باز مید هی ما بر حسیمی و رحمانی خود با تو
ندهیم و چنانچه تو با او حساب نکردی ما هم با تو حساب نکنیم خدا
تو ویرا بخشیدی ما نیز ترا بخشیدیم بیت هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک
و بد کنی کس نکند بجای تو آنچه بدست خود کنی ؛ کسی نیک بیند بهر دو سرای
که نیکی رساند بخلق خدای نقلست که عبدالله مبارک سالی بحج
رفت چون از حج باز گشت بزیارت حضرت رسول الله رفت
یکشب آنحضرت را در خواب دید که او را فرمود که بکوفه
از ما سلام برسان و با او بگو که فردای قیامة ترا شفاعة خواهم
کرد عبدالله نزد بهرام آمد و گفت ای بهرام بگو که از نیکیها چه کار
کرده گفت درین مدت دختری و پسری داشتم ایشان را بهم
دادم عبدالله گفت این نیست ازین بهتر بگوی گفت زناری
چند ساختم و سبیل کرده ام که تا هر که ببلوغ رسد در دین
ما یکی بر میان بند و گفت هیچ خیر کرده در دین ما گفت آری
در همسایگی من زنی درویش هست و کودکان یتیم دارد شبی در
خانه ما در آمد و چراغی روشن کرد و بیرون رفت و من در عقب

وی برفتم خود را بخانه در شد کودکان گفتند ما را چه آورده گفت
نرم و داشتم که از دوست بدشمن شکایت کنم من دانستم که محتاج طعام اند
از هرچه ساخته و مهیا بود از خوردنی طبقی پر کردم و بدان خانه بردم
و بایشان سپردم عبدالله گفت این نیست آنچه مطلبیدم اگر نیکی دیگر
دارم تو گفت از که گفت از جناب حضرت رسالت پناه محمدی صلعم
رسول هاشمی قرشی امی سلام ترا رسانیده و فرموده که فردای قیامة
ترا شفاعة خواهم کرد بهرام بگریست و گفت یک خیر در دین
تو ما ضایع نیست پس دریغ از عمر خود که ضایع کردم ای عبدالله اسلام
بر من عرضه کن عبدالله گفت اسلام بر و عرضه کردم و مسلمان
شد ای درویش بهرام گبر با آن زشتیها که داشت بیک خیر که کرد
در درگاه حضرت رحمن رحیم ضایع نشد تو که چندین سال کمر
بندگی بر میان بسته روزی پنج بار روی عزیز بخاک تذلیل می
نهی و سبحان ربی الاعلی میگویی و به یگانگی او اعتقاد داری
تا دم آخر نا امید مباش بیت چون گدایان بر در رحمت شبی
کوی باش عاقبت چیزی بیابی چون در رحمت میزنی نقلست که

حضرت موسی علیه السلام را وحی آمد که در فلان محله از شهر ما
بنده ایست که با ما بیگانگی میکند او را بدرگاه ما آور و بهر جفایی
که از وی بینی او را تحمل کن موسی در سرای او رفت و نعره زد
پیری بیرون آمد که دویست سال فرعون را سجده میکرده و عمر
وی در متابعت او بسر رفته ایام جوانی خود را در کفر و عصیان
گذرانیده موسی وی را بخدای تعالی خواند گفت ای پیر چند سالست
که فرعون را می پرستی گفت دویست سال گفت دویست سالست
که او را خدمت کرده امروز نه دولت دنیا داری و نه نعمت عقبی
اگر روی بپادشاه عالم آوری و یک کلمهٔ توحید بر زبان رانی
دولت دنیا و نعمت عقبی ترا کرامت کند پیر ساعتی توقف کرد
و در تفکر شد چون از عالم بالا دلش مصفا کرده بودند لاجرم سخن
موسی را اجابت کرد و مسلمان شد بیت اگر از جانب معشوق
نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد باطلش چون از
جانب حق مهیا شد آن پیر سر برآورد و گفت لا اله الا الله موسی
کلیم الله خطاب از حضرت حق سبحانه و تعالی آمد که این پیر را بگوی

که اگر چه فردای قیامت خلعتها از برای تو آراسته کرده ام اما
در دنیا خلعت تو بپوشانم او را بگوی که در آستانه خانه تو کنجیست
او را بردار که خلعتهای بهای تست موسی آن موضع را بشکافت زر پیدا شد
پیر گفت ای موسی دریغ که عمر عزیز تلف کرده ام و روزگار بر خود
ضایع ساختم و چنین خدای بخشاینده مهربان را آزرده ام
که کمر خدمتش امروز بسته ام مرا خلعت بها میسر شد دین اسلام پیر را
در طرب آورده روی بکوچه و بازار نهاد و میگفت لا اله
الا الله موسی کلیم الله خبر بفرعون رسید بفرمود تا دیگی بزرگ
بیاوردند و در روغن کردند و آتش در زیر او کردند تا بجوشید
آمد پیر را بیاوردند گفت برگرد از دین موسی اگر نه بفرمایم تا
ترا در دیگ نهند پیر گفت ای فرعون تو آنکسی که من ترا دویست
سالست که خدمت کرده ام آنکس به ازین نیرزد که او را در دیگ
روغن جوشان نهی و بجوشانی هر چه خواهی با من کن که مرا از
سر جان خود برخواسته ام پس خواست که او را در دیگ نهند جبرئیل
بفرمان رب جلیل حاضر شد و او را در ربود و در بهشت بنهاد

[illegible] واز [illegible] وعره

که ای فرعون وای فرعونیان شیطان را بپرستید و حمار را

که خسته اید گفت خاموش باش که هلاک کنند گفت غلط کرده

اید که شما هلاکید ناگاه او را گرفته و بازند و فرعونیان خرد کردند

و حواسپاه که او را در ریک نهند باز فرمان الهی شد که ای

جبرییل آمد و دست او را دریاب جبرییل بیک طرفة العین در رسید

و او را در ربود و پیش موسی آورد عاشق چون قدم در بارگاه معشوق

نهد پروانه وار نقد هستی خود نثار مقدم شمع گرداند که مراد او را نیست

رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ٭ تا کرد ز خود خالی

پر کرد ز دوست ٭ اجزای وجودم همگی دوست گرفت ٭ نامیست

ز من بر من و باقی همه اوست ٭ پیر نوای مستانه میزد که فرعونیان

شیطان می پرستند باز پیر را بگرفتند روی بسوی حضرت موسی

کرد گفت باکی نیست اگر از برای دوست جان در بازم و درد و یک

بجویم دولت عظیم باشد آن عاشق صادق تو مسلمان را گرفتند

و دار و یک نهادند حضرت موسی بگریست خطاب الهی در رسید که

ای دوی

ای [illegible] که در ما نهشت در

روح آن مومن گشاده اند و حور العین بر کنگرهای زرین جنت

برآمده طبقهای نور از بهشت در روح او معروف میدارند

و خرمی و شادی میکنند بیت آنجا که عنایت خدایی باشد ٭

عشق آخر کار پادشاهی باشد ٭ و آنجا که قهر کبریایی باشد ٭ سجاده

نشین کلیسیایی باشد ٭ نقلست که مردی بود صالح و صاحب عیال و بغایت

پریشان حال خرقه داشت و هیچ دیگر نداشت روزی عیال او خصومت

کرد و گفت تا کی این بینوایی بکشیم و با این بینوایی با عیالان بسازیم

برو و مزدوری کن و مزدی بستان مرد صالح از خانه بیرون رفت

و وضوی بساخت و بمسجد درآمد و تا نماز شام عبادت کرد و نماز شام

عبادت کرد نماز شام بخانه رفت و با عیالان خود گفت که امروز رفتم

و کار بجهت عزیزی کردم و بمن گفت که فردا مزد تو بدهم دیگر روز بگاه برخاست

و بهمان مسجد شد و همه روز عبادت کرد و نماز شام بخانه آمده گفت

که آن عزیز گفت که فردا مزد سه روزه بدهم و روز سیم باز بهمان

مسجد شد و عبادت کرد چون وقت نماز پیشین شد حق تعالی فرشته

بصورت آدمی فرستاد تا گوسفندی خرد از آن درمی و سی دینار
در بهای آن مرد صالح برد و گفت آن عزیز فرستاده مزد سه روز تو اما چون
مزد تو بخانه آید بگو که آن عزیز میگوید که تو کار زیاده کن تا مزد زیاده
کنیم این بگفت و برفت اما آن مرد از آن حال آگاه نبود و خبری نداشت
و هم در آن مسجد بطاعت مشغول بود و در اندیشه اینکه امشب بعیال جواب چه
گویم امشب چون شب در آمد با دست تهی بدر خانه آمد و همانجا
بنشست و سر بزانو نهاد و چون وقت آمدن مرد بگذشت زن
در بگشاد شوهرش را دید که سوکوار نشسته گفت چرا اندرون نمی
آیی گفت منتظرم که عزیز مزد سه روزه بمن رساند گفت بیا که آن عزیز
مزد سه روزه بلکه زیاده فرستاده آن مرد بزن گفت که آن عزیز چه گفت
زن گفت که بگو بمرد خویش که کار خود زیاده کن تا من مزد ترا زیاده
کنم زن گفت ای مرد آن عزیز چه کس است که مزد سه روزه چنین میدهد
مرد گفت که آن بزرگوار است و پادشاهیست که کار ناکرده
مزد میدهد و کار کرده را بیشتر میدهد و احوال سه روزه خود باز گفت
و عیال او نیز آگاه شدند و هر دو روی نیاز بدرگاه بی نیاز آوردند

وهرکی

و هر یک یگانه و هر شش شدند بیت هرکس سر نیاز بر آن آستان نهاد
پای شرف ز مرتبه بر آسمان نهاد نقلست که در روز قیامت دو
کس از امت محمد صلعم حاضر کرده اند که ایشان مستحق دوزخ باشند
یکی را گوید که بدوزخ رو روی بدوزخ دوان دوان برود فرسنگان
او را گوید که میدانی کجا میروی گوید بلی مرا بدوزخ میفرستند از سبب
نافرمانی کردن مستحق و سزاوار دوزخ شدم اگر امروز نیز در امر
پروردگار تقصیر کنم مبادا که بلای دیگر بمن فرود آید خطاب از حضرت
رحمن الرحیم در رسد که او را باز گردانید و بهشت برید پس آن
دیگر را بدوزخ رجوع نمایید او توقف کند گویند چرا نمیروی گوید
الهی هرچند گناه کارم و بد کرده ام اما گمان من بتو چنین نبود
که بدوزخ روم و امید برحمت تو داشتم حق تعالی فرماید که راست میگوید
که بنده من بمن ظن نیکو برده بازش گردانید و بهشت برید
که در حدیث قدسی آمده است که انا عند ظن عبدی یعنی نظر
من که خداوندم بر ظن بنده منست اگر ظن او چنان است که من
او را خواهم آمرزید و ظن او را غلط نکنم و اگر ظن او آنست که

[illegible] آنحضرت [illegible] ای حضرت
حق تعالی ما امید [illegible] بود نقلست که مردی در زمان [illegible] دویست
سال [illegible] یکی طالح و پیر صالح دعانت کرد بیره زن هیچ
جزع نکرد و گریست اما چون پیر فاسق در مرگ رسید بیره زن
فریاد و زاری در گرفت پیر گفت ای مادر تو از برای برادرم
نگریستی برای من این جزع و فزع چیست مادر گفت از برای
آنکه تو بد کرداری دانستم که ترا بمالک دوزخ خواهند سپارد گفت
ای مادر این چه سخنست اگر مرا بمالک دوزخ بسپارند تو مرا بمالک دوزخ
نمی گفتی ای من هزار بار مهربانتر است از تو هرگز
مرا بمالک دوزخ نسپارد فغفر الله له وفضله علی خیر سعین درجات
یعنی بیامرزید خدای تعالی او را و تفضیل داد بر برادر نیکو کار
در جه بیت اگرچه هیچ نداریم تحفه ره دور ره بر امید که داریم
کردگار غفور ره خطاب حضرت ایزدی رسید هردم بسوی بنده عاصی
خاطی مهجور که ای شکسته مخور غم ز روزگار گناه اعیانت
و کرم ما تمامت مقصور نقلست که در شب معراج جبرئیل علیه السلام

[illegible] حضرت [illegible] نظاره میفرمود
که یا حضرت [illegible] آنحضرت در سوار شدن تاخیر میفرمود
و بر زمین نگاه میکرد و اندیشه ناک بود و جبرئیل خطاب آمد
که از حبیب ما بپرس که سبب تاخیر چیست توقف از برای
جبرئیل بپرسید حضرت فرمود که یا جبرئیل اکنون من از خانه
بیرون آمدم و خلعت نواخت الهی یافتم فردا که من
جهة اعزاز و اکرام من آمده اند و براق برق رفتار از
برای من آورده اند مرا این روی نمود که این لطفها و عنایتها
مرا میسر شد اما فردای قیامت که امت من سر از قبرها بیرون آرند با
شکمهای گرسنه و تشنه و پایهای برهنه و بارهای گناه بر دوش
و دست چندین داد خواه بر دامن و پنجاه هزار سال راه قیامت
در پیش ایشان افتاده و سه هزار ساله راه پل صراط در پیش
نهاده باریک و تاریک و بر روی دوزخ کشیده این فقیران بی
بضاعت این مسافت بچه استطاعت قطع توانند نمود و این راه بکدام
قدم از پیش بر توانند گرفت از حضرت ارحم الراحمین خطاب آمد

که ای حبیب من غم و اندوه بخاطر شریف خود راه مده که هر کس
از امت تو باشد بنظر عنایت مخصوص گردانم چنانچه امشب
براق کرامت بدرخانه تو فرستادم بر سر هر قبر از امت عالی
همت تو فرستم و همه را سوار از پل صراط بگذرانم و پنجاه هزار
ساله راه قیامة بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کنم و
بهشت عنبرسرشت رسانم چنانکه در قرآن مجید فرموده است
که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا نقلست که یکی از ازواج
آنحضرت پرسید که یا رسول الله شب معراج در حریم خاص چه
گذشت فرمود که حضرت پادشاه عالم جل جلاله فرمود که اگر
نه آنستی که عتاب با امت تو دوست میدادم هرگز در قیامة
با ایشان خطاب نکردمی و نعم ما قیل بیت حکمه ازانجا و
دو عالم جود تا مجهد کند اظهار جود ، گر نه که نورش ز قدم تافتی
ز ادم و عالم که نشان یافتی ، کون و مکان هر دو ز منزل و نیاز
جان و جهان هر دو طفیل وی اند نقلست که خاتون قیامت
علیها السلام از فرزندهای شب معراج از پدر بزرگوار خود سؤال

کرد جواب گفت که حق سبحانه و تعالی فرمود که یا محمد نظر کردم
در گناهان امت تو هیچ روی ندیدم بجز عفو کردن از ایشان
نقلست که حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که یا محمد هدیه از برای من
چه آوردی گفت خداوندا دو چیز آوردم از امت یکی تقصیر طاعة و
دیگری جفای معصیت فرمود که تقصیر طاعة امة تو برحمت خود بخشیدم
و جفای معصیت ایشان بشفاعة تو آمرزیدم نقلست که در آن شب
خطاب حضرت عزت خداوندی جل جلاله آمد که یا محمد چه میخواهی
گفت نجات امت خود را حق تعالی فرمود که هفتاد هزار بتو بخشیدم
دیگر چه میخواهی باز گفت امت فرمود که هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم
دیگر چه میخواهی گفت امت فرمان آمد که چند میخواهی حضرت فرمود
که خداوندا خواهنده منم و بخشنده تویی و تو رحمن الرحیمی هر چه هست
و هر که هست همه را بمن بخش جواب آمد که ای حبیب من اگر تمامت
همه را بتو بخشم رحمت من ظاهر گردد اما شفاعة تو پنهان ماند و کس
نداند که این کرامت از کجاست و این دولت از برکت شفاعة
که واقع شده امشب یک قسم را بتو بخشیدم و قسم دیگر در وقف ناسیة

تا روز قیامت که خلایق اولین و آخرین حاضر باشند تو میخواهی
من می‌بخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد و هم شفاعت تو پدید آید و شرف
تو بر جمیع اهل عرصات ظاهر گردد و روایتست که قصه کنیزک خاتون
قیامت نزد حضرت سید عالم آمد و گفت یا رسول الله یاد آزادگیان
و بردگیان کردند هیچ یاد ما بندگان و دوستان ایشان در میان آمد و نشود
که یکی از آن ابرار حواله این بی‌بضاعت فرمای جواب فرمود
که ای فصه سوگند بعزت جلال ذو الجلال که حضرت حق تعالی
فرموده که یکی که از امت تو مستوجب آتش دوزخ باشد و از
شامت گناه او حکم کرده شود باتش دوزخ آن بنده دوزخی
از امت تو نزد من دوست داشته تر است از بهشتیان امت
پیشین و نیز قسم یاد فرمود که ای محمد از امتان تو بهانه می‌طلبم که
ایشان را بیامرزم روایتست که در شب معراج که حضرت رسول
مبالغه در حق امت میفرمود حق تعالی فرمود یا محمد آرزو کرد که موسی
بنی اسرائیل را از دریای نیل بگذراند موسی پیش پیش آن قوم
میرفت و برادر وی هارون در عقب بنی اسرائیل در میان

میان

و میان این دو آب بود از برکت آن سابق بیشتر و سابق مبارک‌تر از
گویند که موسی بود و برادر او که هارون بود در عقب آب را حایل
آن بود که از برکت آن قوم را اثر کند لاکن ای محمد خود گفته حضرت
مرتضی علی را علیه السلام که انت منی بمنزلة هارون من موسی
اکنون تدبیر تقدیر آنست که امت ترا از دریای آتش دوزخ
باید گذشت در روز قیامة تو و علی یک کدام در مقدمه باشید
و دیگری بساقه و امتان خود را جای بوده در میان تا آتش
دوزخ را از بهره نباشد که موی براند ام امت تو بسوزد و دیگر
شمه از رحمت حق تعالی ازین حدیث مصطفی صلعم
معلوم میشود و حدیث قدسیست که قال الله تبارک و تعالی
یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و جنکم و انسکم قاموا
فی صعید فاسئلونی فاعطیت کل مسئلته و ما
نقص ذلک مما عندی الا کما ینقص المخیط اذا
ادخل البحر یعنی پادشاه عالم جل جلاله فرموده که ای
بندگان من اگر اول شما و آخر شما و جن شما و انس شما یعنی پریان

و آدمیان در یک زمین جمع شوند و هر یک از حضرت ما چیزی
کنند و ما مسئول همه را عطا دهیم از دریای رحمت ما بمقدار
سوزنی کم نشود که سوزنی در دریا زنند و بیرون آید چه مقدار
بر آید سوزن را بسبب تر شود بیت الهی رحمت دریای عام است
از آنجا قطره‌ای تمام بس است اگر آلایش جرم کند کاید فرو
شوید و آن دریا یکبار تیره گردد و تیره آن دریا زمانی و پاک
شود کار جهانی و قال علیه السلام اذا تلقانی عبدی بشبر
تلقیته بذراع و لو تلقانی بذراع تلقیته بباع
و اذا تلقانی بباع تلقیته بالسرعة یعنی
فرمود که هر وقت که بنده من بجانب من یک بشیر
برود میل کند رحمت من بجانب او یک گز بیش آید چون
بجانب من یک گز بیش آید رحمت من بغل گشاده بیش
آید رحمت من بجانب او دوان شود و قال عز و جل یا عبادی
کلکم ضال الا من هدیته فاستهدونی اهدکم
یا عبادی کلکم جائع الا من اطعمته فاستطعمونی

یا عبادی کلکم عار الا من کسوته فاستکسونی اکسکم
یا عبادی انکم تخطئون باللیل والنهار وانا
اغفر الذنوب جمیعا فاستغفرونی اغفر لکم یعنی ای
بندگان شما همه گمراهید مگر آنکه من راه نمایم او را پس طلب راه
بکنید از من تا راه نمایم شما را ای بندگان من همه گرسنگان
اید مگر آنکه من طعام دهم شما را پس طلب طعام کنید از من طعام
دهم شما را و ای بندگان من همه برهنه‌اید مگر آنکه من پوشانم
او را پس طلب پوشش کنید از من تا بپوشانم شما را ای بندگان
من بدرستی که شما خطا میکنید در شب و روز من می‌آمرزم شما را
و قال جل جلاله لان اغفر الف الف احب الی من ان اعذب
بالنار واحدا یعنی حضرت جلال احدیت فرمود که اگر من هزار
هزار گناهکار را بیامرزم نزد من دوست داشته‌تر است از آنکه
اگر یک کس را در دوزخ عذاب کنم و قال عز و جل سبقت رحمتی
علی غضبی یعنی پیشی گرفته رحمت من بر غضب من پس میباید که
در همه حال امیدوار باشی برحمت حق و بنده گناهکار امیدواری

و هر آرزوئی که هست از وطلبی و دست از طلب باز نداری

بیت در طلب زن مرد و اما هر دو دست کین طلب در راه

نیکو بهتر است هر گاه که مخلوقی بکرم خود نمی پسندد که دست

سائلی را تهی و بی بهره باز گرداند پس حضرت اکرم الاکرمین

و ارحم الراحمین کی پسندد که محتاجی از حضرت او سؤال

کند و او را نا امید گرداند بیت مپندار از آن در که هرگز نبست

که نومید گردد بر آرنده دست موافق این مقال حدیث حضرت

مصطفی است عن سلمان رضی الله عنه قال قال رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم ان ربکم الله غنی کریم یستحیی من عبده

اذا ارفع یدیه ان یردهما صفرا ای خالیا رواه الترمذی

و ابو داود و البیهقی یعنی سلمان از حضرت سید عالم صلعم روایت

میکند که چنین فرمود که پروردگار شما شرم دارنده است

و کریم و بخشاینده شرم میدارد از بندگان خود آن هنگام

که بر دارد هر دو دست بسوی رحمت او و سوی درگاه او و از حضرة

او طلب حاجتی کند باز گرداند دستهای او را خالی و دعای او مستجاب نکند

وقال الله تبارک و تعالی ما دعوتنی و رجوتنی برحمتی

غفرت لک ما کان عصاک ولا ابالی یا ابن آدم

انک لو لقیتنی بقراب الارض لقیتنی لا تشرک بی

شیئا لآتیتک بقرابها مغفرة یعنی حق تعالی فرموده که ای

فرزند آدم بدرستی که چون تو مادام بخوانی مرا و امیدوار باشی

برحمت من بیامرزم هر گناهی که ترا باشد و از کسی باک ندارم

ای فرزند آدم اگر بیایی بدرگاه من با گناهان که زمین را پر گرداند

الا شرک که نیاورده باشی هر آینه بدهم ترا پر زمین ثواب و آمرزش

وقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان رجلین

کان فی بنی اسرائیل متحابین احدهما مجتهد

فی العبادة والآخر مذنب یفعل الذنب فعل حتی

یقول اقصر عما انت فیه فیقول خلنی و ربی

وجده یوما علی ذنب استعظمه فقال اقصر فقال خلنی

و ربی ابعثت رقیبا فقال والله لا یغفر الله لک

ابدا ولا یدخلک الجنة فبعث الله الیهما ملکا

فَقَبَضَ أَرْوَاحَهُمَا فَاجْتَمَعَا عِنْدَهُ فَقَالَ
لِلْمُذْنِبِ اُدْخُلِ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِي وَقَالَ لِلْآخَرِ
أَتَسْتَطِيعُ أَنْ تَحْظُرَ عَلَى عَبْدِي مِنْ رَحْمَتِي فَقَالَ لَا يَا رَبِّ
قَالَ اذْهَبُوا بِهِ إِلَى النَّارِ يعني حضرت رسول صلعم
خبر داده است که در بني اسرائيل دو مرد بودند که با يكديگر دوستي
ميداشتند يكي مجتهد بود در عبادت و آن ديگر گناه كار بود و آن
عابد آن مرد بدكار را نصيحت ميكرد كه دست باز گير از گناه
با عابد گفت بگذار مرا با پروردگار خود پس بگذاشت او را تا وقتي
كه يافت او را در ميان گناهي بزرگ باز او را منع كرد و همان
جواب اول گفت كه بگذار مرا با پروردگار خود مگر خداي تعالي
نخواهد آمرزيد و در بهشت نخواهد آورد پس خداي تعالي فرشته
نزد ايشان فرستاد تا روح هر دو را قبض كرد و روحهاي ايشان
را بجانب قدس الهي برد گناه كار را گفت برو بهشت برحمت من
و عابد را گفت آيا تو ميتواني كه باز داري رحمت مرا از بنده من
جواب گفت ني يا پروردگار من پس حق تعالي حكم كرد كه عابد را

بازگرد

بازگردانيدند بدوزخ بسبب آنكه گناه كار را [illegible] از
رحمت من نا اميد كرده بود و در حديث ديگر آمده كه حضرت رسول الله
فرموده كه در بني اسرائيل مردي بود كه نود و نه تن را بناحق كشته
بود آخر پشيماني در دلش آمده بود در طلب افتاد كه آيا توبه من قبول
هست يا نه در پيش زاهدي بود پيش او رفت و حال خود
بدو گفت عابد او را از پيش خود براند و نا اميد كرد پس آن مرد
زاهد را كشت و صد خون تمام كرد بعد از ان با وي گفتند كه در فلان
ده دانايي هست بآنجا رو و معلوم كن كه اگر توبه كني قبول باشد
يا نه آن مرد متوجه آن ده شد قضا را در ميان راه بمرد ملائكه رحمت و
ملائكه عذاب هر دو بر سر او جمع آمدند ملك عذاب ميگفت كه
او صد خون كرده روح او را بدوزخ ميبريم و ملائكه رحمت
مي گفتند كه او بدل پشيمان شده و در طلب توبه ميرفت ما روح
او را ببهشت ميبريم و ايشان بنزاع در آمدند پس فرمان
الهي شد كه راه را بپيمايند اگر بده عابدان و زاهدان نزديكتر است
ملائكه رحمت روح او را ببرند و اگر بده نخستين نزديكتر است ملائكه

عذاب ببرید چون چنین کردند بگریست بدوزخ آید از نزد کبریا
بود روح او را از اینکه رحمت برند در بهشت و قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم والذي نفسي بيده لو لم تذنبوا
لذهب الله بكم ولجاء بقوم يذنبون
ويستغفرون الله فيغفر لهم الله رواه مسلم
یعنی حضرت رسول صلعم سوگند یاد کرده که بدان خدائی که جان
من بید قدرت اوست که اگر شما گناه نکنید هر آینه خدای تعالی
شما را ببرد و قوم دیگر بیاورد که ایشان گناه کنند و استغفار کنند
یعنی طلب آمرزش گناهان خود نمایند تا برحمت خود ایشان را
بیامرزد چون دریاهای رحمت او بیکرانست و یکی اسم او رحمن است
یعنی بیک بخشاینده که ناله و زاریهای گناهکاران او دوست میدارد
تا بسبب آن ناله و زاری ایشان را بیامرزد و مرض و علت گناه
را هیچ داروی به از توبه نیست و در درگاه باری تعالی و در توبه
کردن تعجیل باید کرد نه بر عمر اعتمادی نیست و حرمان نشود نخواهد
داشت و نیز چنین فرموده که کل بنی آدم خطاء وخیر الخاطئين التوابين

رواه الترمذي

رواه الترمذي وابن ماجه یعنی فرموده که فرزندان آدم همه
گناهکارانند و بهترین گناهکاران تائبان اند و نیز فرموده
که التائب من الذنب كمن لا ذنب له یعنی هر کس که از گناه
توبه کرده همچنان است که آن گناه نکرده چرا که از نامه اعمال او
محو میشود و نیز فرموده صلعم که چون بنده گناهی کند دل او سیاه
شود چون توبه کند صیقل یابد و نیز فرموده که حضرت پروردگار
جل جلاله از توبه بنده شادمان تر است از آن کسی که در راهی
میرود و شتری دارد که ما یحتاج او همه در بار آن شتر است ناگاه
آن شتر غایب شود و او در بیابان مهلک بی زاد و بی نوا
بماند و بعد از طلب بسیار دل بر مرگ نهاده بر زمین بیفتد
و چشم برهم نهد و ناگاه چشم بگشاید و هم آن شتر به سینه
که با جمع متاع و توشه بر سر او ایستاده باشد و آن مرد از غایت
شادی از جای برجهد و بگوید اللهم انت عبدي وانا ربک
یعنی خداوندا تو بنده منی و من خداوندم از غایت شادی
نمیداند که چه میگوید و این شادمانی کمال رحمت حق تعالیست

كه چون حق تعالی ببیند كه بنده گناه كرد و مستحق عذاب شد و چون
توبه كرد و از عذاب برست و مستحق رحمت شد خشنود می‌شود حضرت
رحمن از آنست كه بنده او از دوزخ نجات می‌یابد و بهشت
عنبر سرشت می‌رود و قبل ازین گذشت كه حق تعالی فرمود كه اگر
من هزار هزار گناهكار كه مستوجب دوزخ باشند بیامرزم نزد من
دوست داشته‌تر است از آنكه یكنفر را عذاب كنم و ابن عباس
رضی الله عنهما روایت كرد كه مردی نزد حضرت پیغمبر صلعم آمد
و گفت وا ذنوباه وا ذنوباه یعنی سه نوبت گفت كه از
گناه استغاثه میجو ایم حضرت فرمود كه بگو اللهم مغفرتك اوسع
من ذنوبي ورحمتك ارجى عندي من عملي و آن مرد
بگفت و باز فرمود كه اعاده كن آنمرد اعاده كرده و باز فرمود
كه اعاده كن تا سه مرتبه تمام شد حضرت فرمود قم فقد غفر الله
لك یعنی برخیز كه بدرستی و بتحقیق كه خدای تعالی ترا بیامرزید
این احادیث صحیحه دلیلند بر رحیمی رحمن حضرت ارحم الراحمین
بر مژده عاصیان مؤمنان تا در توبه و استغفار و نیازمندی
بر درگاه حضرت باری تعالی تقصیر ننمایند كه حضرت رسول فرموده

كه نا

كه ناله و زاری گناهكاران نزد پروردگار دوست داشته‌تر است
از تسبیح مسبحان و تقدیس مقدسان روایت كه یكروزی صحابی
بمسجد در آمد و گفت یا رسول الله عجبی دیده‌ام كه هرگز كسی ندیده
آنحضرت پرسید كه چیست گفت امروز بصحرا رفته بودم بطلب بهیمه
دیدم كه مرغی در میان بته آشیان كرده و چند بچه برآورده و بر سر ایشان
نشسته من هر چند پیش رفتم اصلا نرمید و من خود را بر سر ایشان
افكندم و بوته همه را بركندم و اینك در كنار دارم و آن مرغ
همچنان بر سر بچهای خود است من هرگز مهربانی بدین مرتبه ندیده ام
حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود كه برو و ایشان را
بجای خود بنه و باز آی تا ترا خبر دهم از شرح مهربانی پس آنمرد چنان
كرد و باز آمد حضرت فرمود كه ان الله مائة رحمة انزل
منها رحمة واحدة فقسمها بين الجن والانس والبهائم
والهوام فبها يتعاطفون وبها يتواصلون وبها
يتراحمون وآخر تسعا وتسعين بقية ويرحم بها
يوم القيمة یعنی بدرستی كه خدای تعالی را صد جزو رحمتست جزوی

روایت

از ان قدر فرستاده و آنرا قسمت کرده میان جمیع مخلوقات
از برای آدمیان و پریان و حیوانات و حشرات که بدان یکدیگر
با هم رحمت و لطف میکنند و بآن با هم مواصله مینمایند و به او با هم
مهربانی میکنند و این شفقه که بر فرزندان و غیر ایشان دارند
همه از ان یک جزو رحمت که میان ایشان قسمة شده و باقی
نود و نه جزو رحمت نزد خدای تعالی است که روز قیامه بر مؤمنان
و محتاجان قسمت خواهد شد بلطف و عنایه و کرم بی نهایت او
مصرع امید کز ان میان یکی من باشم نقلست که حضرت موسی
روزی مناجات کرد که آلهی از خزانه رحمت خود نشانی بمن
نمای که بدانم جزای بی نهایت ترا انظیر که است فرمود که ای
موسی در خیمه خود رو و چراغی برافروز ببین که از ان آتش
برافروخته بودی چیزی کم شد موسی گفت نی خداوند حق سبحانه
فرمود که خزاین جود و رحمت ما را چنین قیاس کن که صد هزار
هزار فنون عطایا و صنوف هدایا که بندگان را از ان بر خوردار
کردایم یک ذره نقصان باین بحر جود و احسان ما راه نیابد مشاو

وسعنا الرحیم یعنی مهربانی و بخشاینده رأفت و رحمت مهربانی بر
و در آوردن ایشان بهشت غفر بیشت نقلست که در زبور
داود علی نبینا و علیه السلام آمده که حق تعالی فرموده که انا للعبد
ارحم من اخیه و من ابویه انا طلبنی تجدنی نعنی من که
خداوندم بر بنده خود مهربان ترازبرادر اویم و مهربان ترازو
پدر و مادر اویم پس بطلبید مرا تا بیابید بیت بنده ما بدانکه ما
بر تو مهربان تر ز مادر و پدریم و در شرح این بیت آورده
که ای عزیز علمای این امت بر بندگان خدا اشفق ترازند
و مادر ند برای انکه پدر و مادر فرزندان را از آتش دوزخ نگاه
نتوانند داشت و علما ایشانرا از آتش آن جهانی نگاه دارند
جائی که شفقه علما بر خلق خدا چنین است معلوم که مهربانی و شفقه
حضرت اکرم الاکرمین بر بندگان چه مقدار تواند بود که
حضرت جلال احدیت خود بنشکل خود داند که چهل روز آنجهانی
گل قالب آدم که پدر و در نیست بید قدرت خود تخمیر کرده است
که هیچیک از ملایک مقرب محرم او نبوده است تا ابد با این خاک

کار تا با او زد **بیت** دو دست چنین باید او بر گل با دوست زده
ما چو گل از دو بیست دو دست بدست آمدیم ه آری کرم پروردگار
در حق بندگان امروزینه نیست **روایت** که چون خدای تعالی
قلم را بیافرید فرمود که از امروز تا قیامت معامله که ما را با خلق
و خلق را با ما خواهد بود بنویس قلم بنوشت تا بدان محل
که آدمی خواهیم آفرید و او را در بهشت از خوردن گندم
منع خواهیم فرمود و او گندم خواهد خورد و او را از بهشت بیرون
خواهیم کرد و چون نوبت با مه محمد مصطفی رسید و در قلم رفت
که مقدار گناهی که جمیع امتان پیش کنند این امت برابر آنها
همه کنند قلم از مصیبت این رقم بایستاد و گفت یا پروردگار
این امت دلیر را چه عذاب فرمایی جواب آمد که بنویس تا امت
عاصی آید و رب غفور بس بین ای بی انصاف و با چندین
پادشاهی و عظمت و قدرت با تو همچنان و تو با این همه خطا و گناه
دلیری و گستاخی تو باد و همچنین هیچ میدانی از تو چه در وجود
می آید و آن کریم و رحیم پرده تو می پوشد و نمی درد و ترا در میان

خلق رسوائی کند ای غافل شرمی بدار که در همه حال ترا می بیند
خواه در طاعت و خواه در معصیت که میکنی ای سلطان جابر چون
در حرم سرا از بر آشنا و بیگانه می بندی تو خود را از نظر خلق
پنهان میداری حال تو از دو وجه بیرون نیست و اعتقاد تو از دو وجه
خالی نیست یا اعتقاد تو اینست که خدای تعالی ترا نمی بیند که چه
کار میکنی اگر اعتقاد تو چنین است تو عزیمت ایمان خود را
بدار که از دایره مسلمانی بیرون شدی یا اعتقاد چنین است
که خدای تعالی ترا می بیند و در نظر او دلیری میکنی اگر چنین است
زهی بیچاره که از همه خلق شرم میداری و از حضرت او شرم نمیداری
اتفاقا پادشاه عصر در مجلس وعظ حاضر بود شکوه این نصیحت
بر دل پادشاه سایه انداخت و بیهوش شد و بیفتاد آب بر
رویش زدند تا بهوش آمد گفت **بیت** با نفس همیشه در نبردم
چکنم ه از کرده خویش دل بدردم چکنم ه گیرم که ز من ه این جرم
که دیدی که جگر دم چکنم ه نفس است و هوا هر دو بهم ز راه زده
از دست چنین دو اژدها توان رست ه این پرده صد هزار در اندر

نقلست

پدر دیده دان تو به صد هزار عابد شکست که پیری پیش سلطان
ابراهیم ادهم رفت و گفت یا شیخ من مردی ام گناهکار و هر چند میکنم
خود را از گناه منع نمیتوانم کرد مرا پندی ده که بوعظ تو فایده ظاهر
گردد سلطان ابراهیم گفت که هر وقت خواهی که معصیتی کنی پنج کار
که رزق او خوری پیر گفت که رزق او نخورم سلطان گفت چه
زشت باشد که رزق او خوری و روزی از و بری و فرمان او نبری
دیگر گفت که نصیحت زیاده کن سلطان گفت که هر وقت که خواهی گناهی
کنی زینهار که در ملک او مباش پیر گفت که در ملک او نباشم پس
کجا باشم سلطان فرمود که چه زشت باشد که روزی او خوری
و در ملک او باشی و او را بیازاری پیر گفت که این از همه مشکل تر است
آفریدگار بینای چشمست همه کس را و همه چیز را بیند سلطان گفت
کی شنیع باشد که روزی او خوری و در ملک او باشی و در نظر او گناه کنی
پیر گفت زیاده کن نصیحت من سلطان گفت که آن ساعت که ملک الموت
بقبض روح تو آید با او بگو که مرا مهلت ده که توبه کنم و کار آخرت بسازم
پیر گفت که او بقول کسی کی گوش کند سلطان فرمود که چون میدانستی

که ملک الموت

که ملک الموت از هیچ وجه باز نتواند داشت چه دانی که در میان گناه
باشی و ناگاه رسول مرگ در آید و جان تو قبض کند پنجم آنکه
معصیت باشی پیر گفت جزاک الله خیرا و آن پیر از جمله زهاد گشت و در
حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
وحی فرموده که یا موسی من بیمار بودم چرا بپرسش من نیامدی موسی
گفت بار خدایا تو نیز بیمار شوی جواب آمد که هر وقت که یکی از
بندگان خاص من بیمار شود همچنانست که من بیمار شده ام و هر که
او را بپرسد همچنانست که مرا پرسیده باشد موسی گفت بار خدایا
آن که بود که بیمار بود فرمود که در فلان جای فلان کس بیمار بود و او را هیچ
کس نداشت مگر من نه مادری و نه پدری که بر ایشان بنالد و
پناهی که حاجت بدو برد و نه طاعتی و نه عبادتی که بحق او سوگند
بما دهد شکسته دل و بسته زبان چشم در هوا میگردانید و راه
هیچکس نداشت مگر با ما هر گاه چنان کسی بیمار شود و کسی او را
زیارت کند چنان بود که مرا زیارت کرده باشد بیت چه
رنج بر توانی گرفتن از بیمار ه قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار

[illegible]

قدم در فرستش و پرستیدنش دریغ ندارد هزار شربت شیرین و مسموم
مشموم چنان مفید نباشد که بوی صحبت یاره یا موسی بدانکه
ما را با آن شکسته دلان کارهاست که با مطیعان و عابدان نیست
مطیع عزیز است اما آلوده بنده از خود است و در عجب کار خود است
و گناه کار خجل و تشویر زده کار خود نیست و گر هیچ با دل شکسته و سینه
خسته و جگر بریان و خاطر اندوهگین و دیده گریان همه شکستگیها
ایشان را ما درست کنیم و همه تیرگان و زنگار گرفتگان را
ما بر افروزیم و همه سیاه رویان را ما سفید کنیم ما را اندر است آمدن
کس حاجت نیست شکسته تایب را درست کنیم و همه تیره گان و آلوده
تایب را پاک کنیم و ناشسته تایب را بشوییم و نیز پشت تایب را
بر داشت کنیم ترسان تایب را گوییم مترس و گریان تایب را گوییم
مترس و گریان تایب را گوییم مگری نیازمندی تایب را بی نیاز
کنیم بیخودی تایب را از خودی بهره دهیم هر چه تو خواهی آورد
از علم و عبادت و خیرات خزانه ما همه از آن پر است مگر نیاز و
بدکاری مولوی معنوی علم هست آنجا که اسرار هست و طاعة روحانیان

٣٧

در کار هست سوز جان و درد دل می برنبی کآید از آنجا این نشان
ندهد کسی نقلست که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام گفت
الهی این اجدک اذا طلبتک قال عند المنکسرة
قلوبهم من مخافتی یعنی داود مناجات کرد که خداوندا
ترا کجا یابم وقتی که بطلبم ندا آمد که نزد شکسته دلان از ترس من
و دیگر مثل گناه کاری پی گناه چنانست نزد ارحم الراحمین که پدر و
مادری که فرزندان بسیار دارند اما یکی از ایشان بیمار باشد اگر چه
پدر و مادر مهربان باشند و اگر یکهفته آن فرزندان تن درست را
نه بینند بطلب ایشان نروند و خاطر جمع دارند اما یکدم از پیش فرزند
بیمار نخیزند هر چند کار بسیار از ایشان فوت شود در طلب رضای
آن بیمار کوشند مدعا آنکه خدای تعالی بر بنده مؤمن مخلص عارف
مهربان ترست از پدر و مادر مشفق همچنین بندگان مؤمن عاصی
حکم بیماران درگاه الهی دارند و چشم بر دار الشفای رحمت او
نهاده اند لاجرم رحیمی و کریمی او جانب ایشان بیشتر است
بیت کس نداند تا درین بحر عمیق سنگریزه قدر دارد یا عقیق

لاجرم ملل همه نیکان و پاکان محزون و مجروح عاقبت کار است
چنانچه حضرت سید عالم خبر داده است که بسیار عقوبتها چون
تبعتها قطعه که در زیر طاعة نهانست و بسیار دولتها و سعادتها
که در عین عصیان نهانست و هیچکس سر آن نداند مگر حضرت
جلال احدیت چنانکه در قصه موسی و خضر است که هرچه موسی را
امر کرده بود از قانون شرع خضر بر خلاف آن کرد و از قانون
حقایق و بهترین و راست ترین آن بود که او میکرد نقلست
از حضرت رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بسیار
کس باشد که طاعة میکند تا چنان شود که میان او و بهشت یک
شبر باشد ناگاه یک کار کند از کارهای اهل شقاوت شقی و بدبخت
گردد و همه طاعة او هباءً منثورا شود و بسیار کس باشد که کارهای
اهل شقاوت کند تا چنان کند که میان او و میان او و میان دوزخ
یک بدست شود ناگاه کاری کند از کارهای اهل بهشت و خدای تعالی
او را سعادت روزی کند و اهل بهشت گردد پس بطاعة ایمن نتوان
بود و از معصیت ناتوان نتوان شد که کار با عنایت حق تعالی

دارد

دارد بیت ایمن مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها
بریده اند نومید هم مباش که رندان باده نوش ناگه بیک
خروش بمنزل رسیده اند روایت که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت که خدای تعالی
ترا سلام میرساند و میفرماید که میان من و امتان تو هفت سر است
اول آنکه هر کس از ایشان طاعتی کند قبول کنم از ایشان و در نپذیرم
آن طاعة چنانچه سزای من باشد و لیکن تا من چنانچه از ایشان
آید و روز قیامت ثواب دهم چنانچه از من آید نه چنانچه
حال ایشان باشد دوم نبگیرم هفت اندام ایشان اگر از
هفت اندام ایشان شش گناه کار بود و یکی نباشد آن شش
را با آن یک ببخشم سیوم هر کس که از ایشان توبه کند او را
از گناه بیرون آورم چنانچه روز اول از مادر بوجود آمده باشد
چهارم هر کس از ایشان که در گناه اسراف کند مبتلا کنم او را
به بیماریها و سختیها و گرسنگیها تا کفارت گناهان او گردانم
و او را بیامرزم و باک ندارم که اللندم توبه پنجم هر سال

هر سال روز چهل روز در بادیه و چهل روز در دوزخ بر ایشان
باز گشاییم تا حرام کنم بر ایشان آتش دوزخ و دوزخ را
روایت چون روز قیامت شود ایشان بیایند نزد من با بسیاری
گناه و معصیت و خطا و من حساب نکنم با اینها که من عاصی شده
اند از بهر آنکه من ایشان را یاد داشتیم کریم و رحیم و غفور روایت
که روز قیامه که خدای تعالی با بندگان خود حساب کند مسکین بنده
باشد که همه روزگار خود تبه کرده باشد و در نامهٔ اعمال او نیکی
کمتر باشد چون نامه خواندن آغاز کند حق تعالی فرماید که
ای بنده آهسته بخوان تا دیگران نه بینند و نشنوند و چون
به نیکی رسد فرماید که آواز برآر تا مردمان بشنوند به بین
که رحیمی حضرت پروردگار تا چه غایت است در خبر است که میان
بنی اسرائیل مردی بود که گناهی از وی در وجود آمد آن مرد
با پیغمبر زمان گفت که گناهی کرده‌ام چه شود که مرا شفیع
شوی نزد حق تعالی آن پیغمبر شفیع او شد حق تعالی او را
بیامرزید و با آن پیغمبر گفت که با او بگوی که دیگر چنین مکن

همچنین تا

همچنین تا هشتاد بار گناه از وی در وجود آمد و آن پیغمبر او را شفیع
شد و خدای تعالی آمرزید تا بعد از هشتاد بار گناه که کرد شرمش آمد
از آن پیغمبر که نزد او رود و شفاعت طلبد پس روی به صحرا نهاد
و گفت بار خدایا شرم میدارم که عذر گناه گویم چرا که هشتاد
بار درین گناه افتاده‌ام و چاره ندارم که تا آخر عمر پیشهٔ من است از غیب
آوازی شنید که چون پیشهٔ تو گناه کردن است و پیشهٔ من آمرزیدن
تو از پیشهٔ خود توبه نمیکنی من با خداوندی خود از پیشهٔ غفاری که
و رحیمی و ستاری و کریمیست کی روا دارم که برگردم تو گناه میکنی
و من می‌آمرزم این حکایت در صفت رحیم است و مقام رجا
روایت که در زمان عبدالله طاهر که والی خراسان بود مرد آهنگری
از هرات به نیشابور رفته بود و چندگاه کار کرد و در وقت مراجعت
عبدالله طاهر بعضی از حشم خود را فرموده بود که راهها را ایمن
دارند که یک شرط بزرگ در پادشاهی ایمنی است و راه داران
آن ده دزد را گرفتند عبدالله را خبر دادند که ما ده دزد را
گرفته‌ایم تا چه فرماید ناگاه از ده دزد یکی بگریخت راه داران

از این معنی پریشان شدند و از خوف خود مرد آهنگر را گرفتند
و با دروان نزد امیر آوردند عبدالله طاهر وزیران را از باب احتیاطی
نکرد و همه را فرمود که بزندان بردند مرد آهنگر در کار خود
حیران بماند دانست که کار از کجا میگشاید و مقصود از کجا بر
می آید روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و دو رکعت نماز
بگذارد و روی بر زمین نهاد و قصه خود بحضرت ذوالجلال
عرضه میکرد و میگفت بیت کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم
جز آستانه لطفت گریزگاه ندارم دیگر گفت ای کس بیکسان
وای دستگیر درماندگان بفریاد رس بیکس گریه و زاری بسیار
در زندان کرد اما شبی عبدالله طاهر در خواب دید که چهار کس آمدند
و چهار گوشه تخت او را برداشتند تا نگونسار کنند از خواب
برخواست وضو بساخت و بنماز مشغول شد و چون از نماز
فارغ شد باز در خواب رفت باز همان خواب دید کلمه لاحول
بگفت و باز در خواب شد همچنان دید تا چهار نوبت تمام
شد عبدالله دانست که آن کار جز ناله مظلومان نگونسار نمیکنند

از خواب

از خواب برخواست حاجبی زندان فرستاد که هیچ بیگناهی
بزندان باز داشته اند زندانبان گفت مردی را می بینم که
از دل بریان و چشم گریان و آه سوزان مناجات میکند
فرمود که آن مرد آهنگر را بیرون آوردند و در پیش شاه بردند
و قصه خود را باز گفت عبدالله با او گفت که با من سه کار بکن اول
آنکه از من ده هزار دینار قبول کنی و دوم آنکه مرا بحل کنی
و سوم آنکه هرگاه ترا مهمی افتد بمن حواله کنی مرد آهنگر
گفت آنچه گفتی بحل کردم و زر هم قبول کردم اما آنچه
گفتی که اگر ترا مهمی افتد حواله بمن کن نکنم زیرا که مرا از
مروی باشد در حضرت پادشاهی که تخت چون تو بزرگواری
بجهه چون من گدای چهار بار نگونسار کند در یک شب درگاه
بگذارم و بدرگاه تو آیم بیت رو بدرگاه خدا و جهان
آرا و تو بس که خلق همه زرق و فریبت و هوس هر که
نام نکو یافت ازین در که یافت ای برادر کس باش و
میندیش از کس بنده خاص ملک باش که در زیر فلک اورا

و امتی از فسق و فجور و شهوات رسته ٥ دست بر گفته یزدان همزن
ره رو تو کاکه قرآن و سبع بیت فسوس است و هوس ٥ اول و آخر
قرآن زچه آمدی و یس ٥ یعنی اندر ره دین رهبر تو فرقان
پس نقلست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت
که الهی فردای قیامت اختیار امّت من بدست من ده زیرا
که امتی دارم آغشته جرم و خطا و نمیخواهم که ایشان نزد امتان
ماضی [illegible] و فضیحت شوند شاید که همین من بر قبایح ایشان
مطلع باشم حضرت کریم رحیم فرمود که یا محمد اگر تو میخواهی
که عزیزی بر قبایح اعمال ایشان اطلاع یابد حساب امت تو
من خواهم کرد بنوعی که تو واقف نشوی بیت سید عالم همی خواست
از کردگار گفت کار امتم بر من گذار ٥ تا نیابد اطلاعی
هیچکس بر گناه امت من یکنفس ٥ حق تعالی گفت کای صدر
کبار ٥ گر تو بینی آن گناه بیشمار ٥ تو نیاری تاب آن حیران
شوی ٥ شرم گیری از میان پنهان شوی ٥ تو نیاری تاب
آن چندین گناه ٥ کار امّت را بما کن با آله ٥ گر تو میخواهی که

کی

کس را در جهان ٥ از گناه امت تو دانستن ٥ من نخواهم
میخواهم ای عالی گهر ٥ کز گناه شان هم تو باشی با خبر ٥ تو نیز
یا از میانه برکنار ٥ کار امت روز و شب بر من گذار ٥
کار امت چون بکار مصطفاست ٥ کی شود این کار بر حکم تو راست
مرویست که از فوت یوشع بن نون که خلیفه و جانشین حضرت
موسی بود و بعد از آن حضرت پیغمبری یافت بعد از وی قوم همه
بت پرست شدند حق تعالی الیاس نبی را با ایشان فرستاد
تا ایشان را دلالت کند هر چند سعی نمود فایده نداد الیاس علیه السلام دعا
کرد که الهی مرا بر ایشان دست ده و هفت سال باران بر ایشان
قحط بکار چنانچه قطره باران بر زمین نیاید مگر بدعای من
حضرت کریم و رحیم وحی فرمود که ای الیاس حضرت ما
از آن کریم تر است که هفت سال ایشان را گرسنگی دهد هر چند
ایشان بر خود ظلم کردند و مرا بیازردند ای الیاس هفت سال
بسیار است گفت پادشاها شش سال قحط باشد فرمان آمد که
شش سال بسیار است گفت پنج سال باشد وحی آمد که پنج سال بسیار است:

بجهه دعاي تو سه سال قحط شود و خراب این زمین بدست تو دادیم
که بجهه دعاي تو باران نبارد و نه گياه روید ای درویش دل
خوش دار که همچنان رحيمي و مشفقي و اري که با مشرکان اين لطفها
ميکني نقلست ما قبل روايتست که چون مال قارون بسيار شد
و از حد در گذشت چنانچه هفتاد مرد با هفتاد شتر کليد خزاين
او ميکشيدند و در پيش و پس او ميرفتند فرمان الهي شد که
حضرت موسي عليه السلم از قارون زکات مال طلبد حضرت
گفت که از هزار يک دينار ربع قارون حساب کرد بسيار
با موسي گفت که من زکات ندهم ترا با مال من چکار است
باز موسي بفرمان الهي مبالغه فرمود قارون حيله ساخت
که موسي خجل شود و ديگر زکات نطلبد حيله آن بود که در
ميان بني اسرائيل زني بود فاحشه که بفسق و فجور و
مشهور بود قارون با او گفت ترا هزار دينار دهم و يکي جامه
زربفت و تو از براي من کاري کني او قبول کرد گفت آن
چکار است گفت فردا که موسي بر منبر باشد و وعظ گويد تو در مسجد

دراي و بگوي که اين حمل از موسي دارم اما چون روز ديگر شد
موسي بر منبر بود و سخن از زنا بر زبان راند قارون گفت که
تو هم زنا کردهٔ موسي گفت که اگر کرده باشم راندن حکم خدا
بر من واجبست قارون گفت کرده اينک گواه حاضر است
و اشاره بدان زن کرد و گفت موسي با تو چکرده است اي زن
خواست که بگويد اين حمل از موسي دارم حق سبحانه و تعالي
نخواست که تهمه بر رسول او افتد مقلب القلوب دل او را
بگردانيد و زبان او را نيز بگفت که اي قوم بدانيد که
حضرت موسي ازين تهمه پاکست و اين سخن بهتانست قارون
مرا بمزد گرفته است هزار دينار و جامهٔ زربفت مرا داده که
اين سخن بگوي و من از خداي تعالی ترسيدم و پيغمبر او را تهمه
ننهاده ام امروز پيش خدا کن که خدا يار تو باشد بيت تو خدا
را شو اگر جملهٔ عالم دریاست ه بخدا اگر سر موي قدمت تر گردد ه
القصه چون حضرت موسي اين سخن بشنيد بيهوش شد و از منبر
بيفتاد جبرئيل آمد که حق تعالی ميفرمايد که زمين را در فرمان

بگردم تا با قارون آن کنی که خواهی موسی عصا بر زمین زد گفت
یا ارض خذیه یعنی ای زمین قارون را بگیر قارون تا بکعب در
زمین فرو رفت فریاد برآورد که یا بن عم اغثنی ای پسر عم
بفریادم رس باز موسی همان لفظ گفت تا بزانو فرو رفت چنین
گویند که قارون هفتاد نوبه گفت یا بن عم اغثنی هر بار خشم موسی
زیاده میشد و همان میگفت که یا ارض خذیه قارون را تا بدوش
فرو برد هارون که برادر موسی بود گفت یا موسی نه آخر پسر عم
ماست موسی گفت یا هارون خاموش باش وگرنه بگویم تا زمین ترا
فرو برد باز فرمود یا ارض خذیه قارون را تا بحلق فرو
برد قارون گفت که ای موسی طمع در مال من کرده چنانچه
طمع در مال فرعون کردی و بردی پس در حال جبرئیل امین
بفرمان رب العالمین تمامی اموال قارون از هرچه در تحت
تصرف او بود همه را جمع کرد در نظر او و پیش از و در زمین فرو رفت
بعد از آن قارون را نیز فرو برد و هنوز او را فرو می برد هر روز
بمقدار بالای او نه زیاده و نه کم تا روز قیامة و بعد از آن بر

لب دوزخ

لب دوزخ خواهد رسید و سزای خود خواهد یافت غیرت
دوستان حضرت آفریدگار چنین اثرها می کند باید که در خدمت
و حرمت بندگان خاص خدا و آن درویشانی که بمتابعه ایشان
قدمی بردارند ادب نگاهداری و تقصیر نکنی و خود را بتیغ
ایشان نزنی و از پریشانی خاطر ایشان بترسی که نعوذ بالله اگر
که اهل دلی از تو برنجد و همیشه در رضای خاطر ایشان کوشی
که تا در دنیا و آخرت بسلامة باشی که گفته اند بیت اولیا
را هست قوت از اله تیر جسته باز گردانند ز راه در
خدمت ایشان چندان سعی کن که یکبار بنظر لطف در تو نگاه
کنند بیت کار نه این گنبد گردون کند هرچه کند همت
مردان کند خواجه حافظ رحمه الله روضه خلد برین خلوت در
ویشانست مایه محتشمی خدمت درویشانست گنج عزلت
که طلسمات عجایب دارد فتح آن در نظر رحمت درویشانست
قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت منظری از چمن
نزهت درویشانست مال قارون که فرو می برد از قهر

هنوز نخوانده باشی که هم از غیرت درویشانست ٭ از کران تا
بکران لشکر ظلمت ولی ٭ از ازل تا ابد همت درویشان است ٭
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال ٭ بی تکلف بشنو دولت
درویشانست ٭ ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا ٭ سر و
زر در کنف همت درویشانست ٭ چهره بخت که دل میبرد از شاه و گدا
منظر آینه طلعت درویشانست ٭ حافظ اینجا بادب باش که
سلطانی و ملک ٭ همه در بندگی خدمت درویشانست ٭ اما
بعد از فرو رفتن او و اموال وی جبرئیل آمد بر حضرت موسی
و گفت یا موسی حق تعالی میفرماید که با قارون بیوفائی کردی
هفتاد بار گفت یا ابن عم اغثنی قبول نکردی بعزت جلال من
و بقدر کمال من که اگر قارون یکبار گفتی که یا رب بفریادم
رس او را نجات میدادم لاجرم مقرر فرمودم که بعد ازین
هرگز زمین را بفرمان هیچکس نکنم پس کریمی و رحیمی حضرت حق تعالی
تا چه غایتست که قارون با آن همه نافرمانی خدا و رسول
درانداشت و نپسندید که او هفتاد بار استغاثه کند و موسی امان

ندهد او را و دیگر خدای تعالی حضرت یونس را بجهت قوم و حضرت
ابراهیم خلیل را بجهت کبر کی عتاب فرمود و حضرت بهترین موجودات
را هیچ نوبت عتاب نفرمود و اینهمه در صفت رحیمی از عقب ذکر
نوشته خواهند شد انشاء الله تعالی اینها همه جهت آنست که هیچ یک
از بندگی و مهربانی خالق خود بی بهره نیستند آشنایان در طاعت
و عبادت زیادتی کنند و بیگانگان بدرگاه رحمت او نیز آشنا
گردند در بیان عتاب کردن حق تعالی با موسی کلیم الله بار دیگر
جهت شبانی و آنچنان بود که شبانی در صحرا مناجات کرد بعبارتی
که اکثر آن کفر بود اما عتاب بجهت آن آمد که موسی او را منع آمد
از آنجهت نشناخت شاید او را معرفتی حاصل شود حق تعالی
عتاب کرد که یا موسی اگرچه شبان چیزهای نامناسب می گفت
اما نیازمندی او بر اصل بوده و بصدق دل میدانست که خالقی
هست که او را آفریده اما بنده است که خالق خود را بچه نوع پرستش
کند و نیازمندی نماید آخر فهم و هوش او را آن نداشت
که شاید که آنچه او خود بدان محتاج است حضرت آفریدگار او را

همان چیزها خواهد بود اما با این همه نادانی از کمال نیازمندی
وی نسبت بجانب خالق خود مناجات میکرد و میگفت ای
خدای من تو کجایی تا جامه ات بشویم و چارقت بینه بندم
و شپشهایت بکشم و دیگر چیزها که نسبت بکفر داشت چنانچه در مثنوی
مولانای روم مذکور است للمثنوی المولوی دید موسی یک شبانی را
براه کو همی گفت ای آله ای فدایت من فدایت جان
من جمله گوسفندان و خان و مان من گر بدانم خانه ات را من مدام
روغن و شیرت بیارم صبح و شام از من آوردن ز تو خوردن
سازم و آرم به پیشت صبح و شام تو کجایی تا شوم من
چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت جامه ات شویم
شپشهایت کشم شیر پیشت آورم ای محتشم گفت ار باره بود
پاره زنم ور بود در پایت خاری برکنم ور بود بیماری آید به
پیش من ز غمخوارت باشم همچو خویش ای فدای تو همه بزهای
ای به یادت هیهی و هیهای من زین نمط بیهوده می گفت
آن شبان گفت موسی با که استی ای فلان گفت با آنکش که ما را

آفریده این زمین و چرخ از او آمد پدید گفت موسی های خیره سر
شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی گفت موسی همین
گو تو این سخن زین سخن باشد منزه ذو المنن زاز است این چه
و چه کفرست و فشار پنبه اندر دهان خود فشار کند کی تو
جهانرا گنده کرده کز تو این دنیا و دین پاره کرد چارق
پاپیه و لایق تو است این سخن بر حق نگفتی نا سزاست گر نبندی
زین سخن تو حلق را آتشی آید بسوزد خلق را دوستی بی خرد خود
دشمنیست حق تعالی از چنین خدمت بریست شیر او نوشد که در
نشو و نماست چارق آن پوشد که او محتاج پاست لم یلد لم یولد
او را لایق است والد و مولود را او خالق است گفت ای
موسی دهانم دوختی از پشیمانی تو جانم سوختی جامه را بدرید و آهی
کرد و تفت رو نهاد اندر بیابان او برفت حق تعالی کرد
موسی خطاب بنده ما را ز ما کردی جدا تو برای وصل
کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی تا توانی پا منه اندر
فراق ابغض الاشیاء عندی الطلاق هر کسی را سیرتی بنهاده ام

هر کسی را اصطلاحی داده‌ام * در حق او مدح و در حق تو ذم * در حق
او شهد و در حق تو سم * ما بری از پاک و ناپاک همه * از گران
جانی و چالاکی همه * من نکردم امر تا سودی کنم * بلکه تا بر بندگان
جودی کنم * ما زبان را ننگریم و قال را * ما روان را بنگریم و حال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود * گر لفظ و گفت او ضایع بود * چند
زین الفاظ مجاز مجاز * سوز خواهم سوز با آن سوز ساز *
آتشی از عشق در جان برفروز * سر بسر فکر و عبارت را بسوز *
موسیا آداب دانان دیگرند * سوخته جانان و روانان دیگرند *
در خطا گوید ورا خاطی مگو * گر بود پر خون شهید او را مشوی *
خون شهید از آب اولیتر است * این خطا از صد ثواب اولیتر است *
در زبانت کج بود معنیت راست * از کجی لفظ تو مقبول خداست *
چونکه موسی این عتاب از حق شنید * در بیابان از پی چوپان
دوید * بر نشان پای آن سرگشته راند * گرد از راه بیابان
برفشاند * عاقبت دریافت او را و بدید * گفت مژده ده که
دستوری رسید * هیچ ترتیبی و آدابی مجو * هر چه میخواهد دل

دل پاکت

دل پاکت بگوی * گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام * من کنون در
خون دل آغشته‌ام * تازیانه بر زدی اسبم بگشت * جان و دل غرق
خونابم بگشت * محرم ناسوت ما لاهوت باد * آفرین بر دست و بر
بازوت باد * من ز سدره منتهی بگذشته‌ام * صد هزاران سال زان
سو رفته‌ام * حال اگر بیهوده گوئی در سپاس * هیچ نافرجام این چوپان
ناشناس * حمد تو نسبت بدان گر بهتر است * لیک آن نسبت بحق
هم ابتر است * رو دهان خویشتن را پاک کن * روح خود را
چابک و چالاک کن * عتاب کردن حق تعالی ابراهیم علیه السلام را و آن
چنان بود که آنحضرة هرگز بی مهمان چیزی نخوردی * و روزه نگشادی
اگرچه دو روز و سه روز بگذشتی * وقتی تا سه روز مهمان نرسید حضرة
ابراهیم روزه نگشاد و خود بر سر راه آمد مردی دید که هیمه جمع میکرد
که طعامی رسیده * بیا تا با هم بخوریم * بهره مرد * از خلیل الله بخانه آورد
حضرة ابراهیم سفره حاضر کرد فرمود که خوش باشد بسم الله بگوی
گبر گفت من گبرم بسم الله نمیگویم و نمیدانم حضرت ابراهیم گفت دین
من قبول کن و الا برخیز و برو * و بیرون رفت و طعام ناخورده

وگفت ای ابراهیم دین خود را بشکم نتوان فروخت در ساعت وحی الهی
رسید بحضرت ابراهیم که هفتاد سالست که این گبر نان از سفرهٔ انعام
ما میخورد و در دین گبری میمیرد و ما روزی از و باز نگرفتیم امروز به تو
لقمه که او از سفرهٔ تو بخوردی او را نا امید باز گردانیدی برخیز و او را
بیاور تا از تو راضی شوم حضرت ابراهیم برخواست و بطلب پیر رفت
او را باز آورد آن پیر گفت یا ابراهیم آن راندن چه بود و این
خواندن چه حضرت عتاب کردن حق تعالی بادی بگفت آن پیر گفت آن
خداوندی که جهة خاطر بیگانه دوست خود را عتاب کند اگر آن بیگانه
آشنا گردد چه لطفها با دوست ابراهیم بگرفت و کلمهٔ طیبه بگفت چنانچه
در مثنوی ملا جامی مسطور است نظم پیری از نور هدی بیگانه گبری
دو در آتش خانه کرد از معبد خود عزم رحیل میهمان شد بر سر خوان خلیل
چون خلیل آن خللش در دین دید بر سر خوان خودش نپسندید گفت
با واهب روزی بگرد یا ازین مایده برخیز و برو پیر برخواست که
ای نیک نهاد دین خود را بشکم نتوان داد با لب خشک و دهان
ناخورده روان از مرحله در راه آورد آمد از عالم بالا به خلیل

وحی کی برهمه آفاق جمیل گرچه آن پیر نبود دین تو بود عیش
از طعمه نه آیین تو بود عمر او بیشتر از هفتاد ست کاندرین معبد
کفر افتادست روزیش واگرفتیم روزی که بدارد دل و دین
اندر وی چو شود گر تو هم از سفرهٔ خویش دهیش یک دو سه لقمه کم
بیشش از عیب واد خلیل آوازش کرد بر خوان کرم بنشاندش
پیر پرسید که ای لجهٔ جود ازین منع عطا بهر چه بود گفت با پیر خطابی
که رسید وان جگرسوز عتابی که رسید پیر گفت آنکه کند گاه خطاب
آشنا را پی بیگانه عتاب راه بیگانگیش چون بزنم زآشناییش چرا
برنخورم رو در آن قبلهٔ احسان آورد دست بگرفتش و ایمان آورد
عتاب کردن حق تعالی یونس را علیه السلام انچنان بود که حضرت
یونس قوم خود را بدین حق دلالت میکرد و اکثر قبول نکردند یونس
بخدای بنالید و حق تعالی با او وعده کرد که اگر تا چهل روز دیگر
ایمان آوردند خوب والا ایشان را بدو هلاک کنم یونس این
خبر با ایشان رسانید چون سی و هفت روز از وعده بگذشت
ایشان ایمان آوردند یونس از غضب الهی ترسید که آیا از شومیت

تو ایشان [illegible] گناه در میان قوم هلاک شود و بشب از میان ایشان
بدر رفت و در شکم ماهی افتاد و شرح این طول دارد القصه چون
[illegible] پیدا شد پادشاه ایشان مردی عاقل بود بفرمود
تا تمام بصحرا آمدند و حیوانات نیز بیرون آوردند و همه فرزندان
از مادران جدا کردند تا همه بفریاد آمدند و زاریدند و نالیدند
حق تعالی آن قوم را نجات داد و ایمان یأس شان قبول فرمود با
وجود که ایمان یأس از هیچکس قبول نشد و ایمان ایشان بسبب آن
قبول شد که حضرت ارحم الراحمین نپسندید که حضرت یونس بندگان
او را در بلا انداخت و خود بکنار نشست و بگریخت اما یونس از شکم
ماهی بیرون آمد بمیان قوم آمد حکم الهی شد که بخانه فلان کوزه‌گر
شو و همه سبوها و کوزه‌های او را بشکن یونس بنالید و گفت خداوندا
مدتیست که این مرد زحمت کشیده است مرا رحم می‌آید که همه را بشکنم
حق سبحانه و تعالی فرمود که ای یونس چرا بر صد هزاران بندگان من رحم
نکردی بلا طلبیدی و ایشانرا در بلا گذاشتی زیرا که آفریده تو نیند و قدر
ایشانرا نشناختی قدر بندگان خود را من دانم که ایشانرا آفریده‌ام

و من با ایشان کارها دارم که اگر من هزار هزار گناه‌کار را بیامرزم
دوست‌تر دارم از آنکه یک کس را عذاب کنم و شب معراج گویند که
حق تعالی محمد مصطفی را صلعم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تبلیغ
نوبت دو نوبت جهت عصیان امت و سه نوبت جهت فقرا و آن عبدالله
ام مکتوم بود و آنچنان بود که در ابتدای اسلام که اکابر مشرکان
بصحبت پیغمبر صلعم می‌آمدند آنحضرت درویشان صحابه را بجهة شرف اسلام ایشان
مقدم می‌نشاند و مشرکان را از همین معنی بغایت دشوار می‌آمد تا روزی
عتبه و شیبه و امیه بن خلف با برادر خود و هب نزد آنحضرت آمدند و گفتند
یا محمد مقرر فرمای که هرگاه ما در صحبت تو باشیم درویشان صحابه در مجلس تو
نیایند صحبت ما جدا باشد و از آن ایشان جدا باشد که ما را ننگ می‌آید
که زیردست ایشان بنشینیم ایشانرا از خود دور کن تا ما تابع تو باشیم و
جان و مال خود فدا کنیم و عالم را از برای تو مسخر گردانیم حضرت خواجه
بر ایمان آوردن اکابر قریش حریص‌تر بود چرا که ایمان کسی که مهتر و
بهتر و شریف قوم بود اسلام او سبب اسلام دیگران بود تا روزی آن
قوم در مجلس آنحضرت بودند و آنحضرت متوجه ایشان بود و ایشانرا باسلام

روایات میکنند که عبدالله ام مکتوم که از اجلهٔ اطفال که بر چشم او
افتاده نابینا شده بود و حلاوت ایمان و معرفت یافته عصا زنان
بمسجد الحرام درآمد افتان و خیزان که عصاکش نداشت و با او خبر دادند
که حضرت بقوم مشغول است نزدیک حضرت آمد و سلام کرد که السلام علیک یا
رسول الله علمنی مما علمک الله یعنی تعلیم ده مرا آنچه خدای تعالی
ترا تعلیم کرده یعنی قرآن بمن بیاموز بر خاطر مبارک آنحضرت خطور کرد
که عبدالله مکتوم ایمان آورده اگر روی از جماعت برگردانم و متوجه
عبدالله شوم دلهای ایشان رمیده شود بدین سبب التفات نفرمود باز
عبدالله از جانب دیگر پیش آمد و همان سخن گفت چون عبدالله الحاح کرد
حضرت رسول روی مبارک ترش کرده و روی از وی گردانید عبدالله
چون جواب نشنید ناامید بازگشت و از مسجد بیرون رفت حضرت پادشاه
عالم جل جلاله پیش دیدهٔ مبارک رسول حجابی بیافرید که از مشرق
تا مغرب عالم یکساعت بر چشم آنحضرت سیاه شد چنانکه هر که نزد دست
وی نشسته بود نمیدید بنور نبوت دریافت و دانست که این حال
از نگاهداشت اشراف مکه را گذاشت و از عقب عبدالله به تعجیل روانه شد

و راه نمیدید و نزدیک بود که روی مبارکش بدیوار آید
مشرف سازد چون بعبدالله رسید عذر خواست که یا عبدالله ارجع
حتی علمک مما علمنی الله وانت فی عیال محمد یا عبدالله یعنی
برگرد تا تعلیم کنم ترا از آنچه خدای تعالی تعلیم کرده مرا و تو از جمله
عیال منی تا زنده باشی عبدالله را بازگردانید و بمسجد آورد و ردای
مبارک خود بینداخت و عبدالله را بر ردای خود بنشاند در این حال
جبرئیل آمد و این سوره آورد که عَبَسَ وَتَوَلّٰی یعنی روی ترش کرد
و بگردانید تو ای محمد اَنْ جاءَهُ الْاَعْمٰی آن هنگام که آمد نابینا
ایدر پیش تا بدانی که بزرگی و شرف بعلم و ایمان و طاعت است
نه بمال و جاه و حشمت چنانچه خدای تعالی در قرآن در حق مؤمنان فرموده
وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ خدای تعالی عزت خود و رسول
خود و مؤمنین را بعزیزی یاد فرموده و علما در این آیه که وَما
یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ اِلَّا اللّٰهُ وَالرّٰاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ القصه مفسران این سوره گویند
که چون جبرئیل این سوره آورد آنحضرت را گونه متغیر شد حق تعالی
کَلّٰا اِنَّها تَذْکِرَةٌ یعنی حقا که این آیه پندیست مر خلقان را تا از

آز از بندکان مؤمن صدر کینند و حرمت ایمان مؤمنان بدارند
و همچنانکه خدای تعالی بکمال رحمت در حق عبدالله ام مکتوم فرموده
عتاب دوم جهت عقاب امت بود و آن چنان بود که جماعتی در برد یک
کعبه زاده الله تعالی شرفها میخندیدند حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که شما ندانسته اید فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا
یعنی خنده اندک باید کرد و گریه بسیار آنجماعت پشیمان شدند و بگریستند
ناگاه جبرئیل از نزد ملک جلیل در رسید که یا محمد یقول الله عز و جل
أَنْتَ خَلَقْتَهُمْ قَالَ لَا قَالَ أَنْتَ رَزَقْتَهُمْ قَالَ لَا قَالَ فَلِمَ تُقَنِّطُ عِبَادِي
مِنْ رَحْمَتِي ارْجِعْ إِلَيْهِمْ نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ یعنی جبرئیل
گفت که خدای تعالی میفرماید که ای محمد تو آفریدی ایشانرا گفت نه گفت
تو روزی میدهی ایشانرا گفت نه گفت پس چرا ناامید میکردانی از
رحمت من بندگان مرا باز گرد نزد ایشان و خبر ده بندگان مرا اندر
که منم آمرزنده و مهربان بر شما عتاب سیوم آنچنان بود که روزی یکی
از اصحاب نزد حضرت رسول صلعم آمد گریان حضرت فرمود که چرا
گریانی گفت جوانی بر در این سرا گریان بود و زار زار میگریست دل

من بروی بسوخت حضرت فرمود که او را طلب نما و در آید جوان را طلبید
همچنان گریان بود رسول خدا از وی سبب گریه پرسید گفت یا حضرت
از گناه بسیار میگریم و از خشم خدای تعالی میترسم حضرت فرمود که شرک آورده
بخدای تعالی که آمرزنده گناهانست اگر برابر آسمان و زمین باشد جوان گفت
نی یا رسول الله اما گناه من بزرگست بمقدار هفت آسمان و زمین حضرت
فرمود که گناهان تو بزرگتر است یا عرش جوان گفت گناهان من باز
پرسید که گناهان تو بزرگتر است یا عفو و مرحمت پروردگار گفت عفو
و مرحمت پروردگار حضرت فرمود گناه بزرگ را کس نیامرزد مگر حق
تعالی آنگاه حضرت فرمود که گناه خود را باز گوی گفت یا رسول الله
شرم میدارم باز حضرت مبالغه فرمود گفت یا رسول الله هفت سالست
که من نباشی میکردم یعنی کفن دزدی تا وقتی دختری از انصار بمرد
و آن مرده را کفن نیکو بود چون شب شد انجا رفتم و قبر آن دختر را باز
کردم و کفن از وی جدا ساختم و از قبر بیرون آمدم شیطان مرا وسوسه کرد
باز گشتم و به آن مرده زنا کردم و چون فارغ شدم آن دختر را دیدم
که بفرمان خدای تعالی برخواست و جان یافت و در سخن آمد و گفت شرم

شرم نه داشتی از خدای تعالی در آن روز که قاضی باشد و من داد خود را
از تو بخواهم مرا برهنه بود و رسوا کردی و چنین جنب تا روز قیامت ماندم
اما چون حضرت رسول صلعم این سخنان بشنید بر جست و قفای او را
بگرفت و گفت ای فاسق نزدیک با آتش دوزخ دور شو از نزدیک
من چون این سخن از حضرت بشنید نومید شد و بیرون آمد تا آن بیابانی
بسیار بر گناه خویش تا چهل شبان روز زاری و فریاد میکرد روی
بسوی آسمان کرد و گفت ای خدای آدم و حوا و محمد مصطفی اگر من از آمرزیدگانم
پیغمبر خود را آگاه کن و اگر نه آتشی از آسمان بفرست تا مرا بسوزد و بعد از
آخرت گرفتار مکن جبرئیل نزد پیغمبر آمد و گفت الرب یقرئک السلام
یعنی حضرت پروردگار ترا سلام میرساند و میفرماید که بنده من توبه کرد
و من توبه او قبول کردم تو چرا نومید کردی او را از رحمت من آیا
تو آفریده ایشان را او تو روزی میدهی یا تو توبه ایشان را قبول میکنی
اما چون حضرت رسالت پناه بشنید این سخنان عتاب آمیز از حق جل جلاله
کنایه انگیز آن جوان عاصی تایب را طلب کرد که بابت توبه گناهان
خود را شسته بود و مژده داد و بقبول مژده وی الحمد لله گفت چون

آن جوان شاد شد و توبه او بدرجهٔ قبول پیوست و صحابه شادمانی
کردند عجایب بیارم جهت اصحاب صفه بود و آن چنان بود که ایشان
چهل تن بودند از جمله اصحاب که در مسجد آنحضرت که بمسجد قبا مشهور است
صفه بود و ایشان در آن صفه مقام گرفته بودند و بغیر از آنجا هیچ مسکن دیگر
نداشتند ایشان را از دنیا چیزی نبود و حال ایشان در امور کار دنیا
ضعیف بود اما در کار آخرت بمرتبه ترک و تجرید کردند بعبادت و
و ریاضت بجای رسانیدند که خدای تبارک تعالی ایشان را از کلام
مجید حمیده خود مردان خواند گفت قوله تعالی رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ
وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ چو کسان باشند که خدای تعالی ایشان را بروی
ستاید یعنی ایشان مردانی اند که باز نمیدارد خرید و فروخت یعنی
شغل دنیوی ایشان را از ذکر و یاد کردن حق تعالی و معرفت و عبادت
او تا وقت بوده که ایشان را چهل تن یک پیراهن بوده تنورها
کنده بودند از زمین و آنجا نشسته بذکر حق تعالی مشغول بودند
چون وقت نماز در آمدی یکی پیراهن در پوشیدی و نماز کردی
آنگاه او پیراهن را بدیگری دادی تا او نماز کردی جامه ایشان

چنین بوده و در بعضی اوقات خوردن ایشان چنان بود که کله نخیه
پیش ایشان آوردند گفت شاید آن برادر من بدین اولیتر باشد نزد
او برید همچنین هر یک بدیگری حواله میکرد تا که بهر چهل عرض کردندی باز
نوبت بان اول رسید و در علم چنان بودند که مسئله که مشکل شدی
از ایشان می پرسیدند کار ایشان علم و عبادت بود و گفت و شنود ایشان
تسبیح و تهلیل بود و خواندن ایشان قرآن در روزگار در نماز و روزه و گرسنگی
بسکذرانیدند چنانچه پوست بدن ایشان از سرما و گرما بر تن ایشان خشک شده
بود بسکه بر خود مجاهده نهاده بودند و همیشه ترسان و لرزان بودندی از خوف
سرانجام کار هر چند آیه رحمت در حق ایشان آمدی مجاهده بیشتر کردندی
لاجرم مکافات کار ایشان آن آمد که صدر و بدر عالم و مهتر و بهتر اولاد
آدم اعنی سید المرسلین مکرم مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بنفس
نفیس و خلق شریف خود کفایت مهمات ایشان کردی چون یکبار آیت خواست
که رضای قومی دیگر بر رضای ایشان نگهدارد حضرت آفریدگار این آیه فرستاد
که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ
وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ یعنی ای محمد نگاه دار نفس خود را با آنکسان که

که میخوانند پروردگار خود را در صباح و شبانگاه و در باب پاکیزگی
ایشان این آیه فرستاد که در مسجد قبا مردانند که دوست میدارند
که پاکان باشند و آیه اینست که فیه رجال یحبون ان یتطهروا
طریق ایشان این بود که شنیدی ای درویش اگر تو سر راه تصوف
داری و براه تقوی میروی راه اینست روایت از عطیة العوفی
رضی الله عنه که روزی حضرت رسول بسوی اصحاب صفه آمد
و در میان ایشان بنشست فرمود که هیچکس از شما هست که
چیزی از اشعار بخواند یکی از ایشان این دو بیت بخواند
قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها و لا راقی
الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی چون
حضرت این بشنید خوشحال شد از صحبت ایشان میل بسماع فرمود
ردا از دوش مبارکش بیفتاد و اصحاب صفه آنرا برگرفتند
و چهارصد پارچه کردند و بخش نمودند این حجت اهل تصوف
است در پارچه کردن جامها و قسمت کردن معنی این دو بیت
مولانای رومی بنظم آورده بفارسی بیت بگزید مار عشقت

حکایت مارا و نه نصیب میتوان نه فسونکر این و وارا
مکر آنکه و الهم من بجمال جانفزا ایشان که هم او دوا تواند کرد
چنین کوید او [illegible] که در میان بنی اسرائیل ملکی بود و پیش او
صفت عابدی کردند که بغایت از دنیا بر حذر است و پرهیزکار
ملک آن عابد نزد خود خواند و التماس کرد که در کاه و بیکاه
در صحبت من می آیی عابد کفت ایها الملک تو نیکو میکویی و لیکن
چکویی اکر روزی بخانه در آیی و مرا با کنیزی در بازی بینی
ملک چون بشنید در غضب شد و کفت تو دلیری آن کردی که
با من چنین سخن میکویی عابد کفت پس کسی چون به مجلس تو
آید که او را خداوندیست کریم و رحیم که روزی هفتاد بار
کناه از من بیند و بر من خشم نکیرد و چون من از درکاه او
دور شوم و بدرکاه تو آیم که هنوز کناه نکرده بر من خشم میکیری
این بکفت و برفت حکایت که در زمان حضرت عیسی علیه السلام
مردی بود که ملعون نام داشت از بخیلی و بدبختی که او را بود
روزی مردی پیش او آمد و آن مرد نیت غزا کرده بود با ملعون کفت

که مرا سلاحی ده که تا در غزوات مرا بکار آید و ترا از آتش دوزخ
رستکاری بود ملعون کفت سلاح ندارم و روی از وی بکردانید
و هیچ سلاح باو نداد و آن مرد نومید از وی بازکشت و برفت چون مرد
ملعون پشیمان شد و آن مرد را باز طلبید و شمشیر خود باو داد و آن مرد
بستد و برفت و در راه بعیسی رسید عابدی همراه عیسی بود که
هفتاد سال عمر بعبادت کذرانیده بود و عیسی از آن مرد پرسید
که این شمشیر از کجا آوردی کفت ملعون بمن داده عیسی و [illegible]
جهة تصدق ملعون عیسی با عابد برفتند بدر خانه ملعون چون
برسیدند ملعون بدر خانه نشسته بود برخواست و بایشان سلام
کرد عابد بعیسی کفت من از این ملعون بکریزم پیش از آنکه از آسمان
آتش آید و او و مرا هر دو بسوزد خدای تعالی وحی فرستاد
بحضرت عیسی که بکو با این کناهکار یعنی ملعون که ترا بیامرزیدم
بدان صدقه که دادی آن مرد را دست کرفتی و بکوی عابد را
که این بنده کناهکار باشد در بهشت با تو عابد چون این کلام
شنید کفت والله که این بهشت نخواهم چون او با من خواهد بود

باز حق تعالی وحی کرد با عیسی ع که بگوی آن عابد را که چون تو
به قضا ما راضی نیستی و بنده مرا خار داری من ترا ملعون
کردم و او را بهشت برم و ترا به دوزخ حکایت که عابدی بود
که هفتاد سال عبادت کرده بود اما اعتماد تمام بر طاعت خود داشت
حق تعالی خواست که او را آگاه کرداند از عبادت با عجب و ریا
و او را ازین دو صفت خلاصی دهد روزی از عبادت خود مغرور
تنها در صحرایی رفت حق تعالی تشنگی را بر وی گماشت و عطش
از نهاد او برآمد و در آن حال ملکی در صورت آدمی بر وی ظاهر شد
قدحی پر آب در دست داشت زاهد گفت این آب بمن ده
گفت درین صحرا آب بی بها نمیباشد زاهد گفت چیزی همراه ندارم
گفت اگر تمام عبادت خود بمن دهی ترا آب دهم و الا برو
[illegible] انکار که مرا هرگز ندیدی چون حق تعالی اراده آن داشت
آتش تشنگی او را در اشتعال آورد زاهد بی طاقت شد طاعت هفتاد ساله
او را گرفت و قدحی آب بوی داد و بعد از آن ملک بر وی
ظاهر شد و با وی گفت که حق تعالی میفرماید که هفتاد ساله طاعت تو

بهای

بهای قدح آبی نه چه باقی نعمتها که بر خوان انعام ما خورده چه چیز
داری بیت سر خجالت درویش از آن بوده در پیش که گر گناه
نبخشند شرمساری هست ای دل گشایش ز در کبریا طلب
اخلاص پیشه گیر و خلاص از ریا طلب دریوزه از سینه صاحبدلان
بکن یا همتی ز خاطر اهل صفا طلب عیبست بزرگ برکشیدن
خود را و ز جمله خلق برگزیدن خود را از مردمک دیده بباید
آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را حکایت که موسی را
امتان خود را خبر داد که خدای تعالی فرموده که درین سال آینده
تخم خود تلف نکنید که از سبب آنکه معصیه اهل بنی اسرائیل اراده
ما چنان است که درین سال اصلا باران نیاید و تخم نروید حضرت
موسی این خبر بهمه کس رسانید مردم ترک زراعت نمودند و دل
در اندیشه آن که آیا چون کنند و اما چون محل باران شد چندان
ببارید که زیاده از سالهای دیگر حضرت موسی حیران شد
و در مناجات رفت خطاب شد بموسی که اگر چه خبر با خلاف است
اما کوزه خری پیر در صحرا دیده دندان نداشت و گیاه

صحرا خشک بود و کام و دهان او را مجروح کرده بود بدرگاه
با بنالید که خداوندا بر من رحم کن من از برای آن کور نیز این
بلای عظیم از قوم تو رفع کردم منقبت که حضرت موسی کلیم الله
در وقتی که شبانی حضرت شعیب ع میکرد بره از رمه او برمید
موسی از عقب آن بره بسیار بدوید تا وقتی که بره بیتاب شد
او را بگرفت موسی با او در سخن آمد که ای بره چرا چنین کردی که
هم خود را و هم مرا از رحمت انداختی و بره بدو مینگریست و او دست
رحمت بر پشت وی میکشید چون بجانب رمه باز گشت بره را بر دوش
مبارک گرفت حق تعالی با فرشتگان مقربین ندا فرمود که این
بنده که بدین نوع خلق را نیکو دارد لایق پیغمبریست تا خلق از
خلق او آسوده گردند حکایت روزی از روزها کلیم خدا
که زدی کام در حریم وفا ۰ بر شبانی بره نهاد قدم ۰ بره
کرد تا که از گله رم ۰ بره هر سو دوان و او از پی کرد
کوه هامون طی ۰ آخرش سست شد ز سختی رگ و دست و پا
سوده باز ماند ز تک ۰ اشک رحمت ز چشم خویش گشت

آن کلیم

65

آن کلیم خلیق نیک نهاد ۰ خوی وی از غضب نگشت درشت
نرم نرمش کشید دست به پشت ۰ گفت رمیدن ترا چه بود آخر
زین دویدن ترا چه سود آخر ۰ کوشش من که در قفای تو بود
نز برای خود از برای تو بود ۰ گر ترا با تو وا گذاشتمی
خویش از تو باز داشتمی ۰ بهر گرگ و پلنگ خون آشام
طعمه چاشت میشدی یا شام ۰ آمدش جا بگردن خود کرد عزم رفتن
بسوی رمه کرد ۰ چون ندیدش ز رنج قوت تن ۰ باری او ز
نهاد بر گردن ۰ نیست در وقت ناخوشی و خوشی هیچ کاری ز
فزون ز بارکشی ۰ بارکش باش تا بروز شمار ۰ در سرای سرور
پای بار ۰ حق تعالی چو در شبانی او ۰ دید آیین مهربانی او
شاید ار قدر او بلند کند ۰ در جهان شاه و ارجمند کند ۰ بر سر خلق
شهریش دهد ۰ بر سران جهان سریش دهد ۰ خلق در سایه اش
بیاسایند ۰ سایه وش سر بپای او بسایند ۰ و این از کمال رحیمی
ارحم الراحمین است نکته دقیق تر قصه توبه وحشی است بشنو
حکایت و آن چنان بود که بعد از جنگ بدر که ابوجهل و اکثر

بزرگان قریش کشته و اسیر گشتند و حق سبحانه و تعالی ملائکه فرستاد
بمدد اهل اسلام و شکست فاحش بر اهل کفر افتاد و لشکر اسلام
بغنایم ملک علام با جمعیت تمام مراجعت بمنزل و مقام فرمودند
بعد از آن بار دیگر مشرکان خبر بمکه معظمه رسانیدند لشکر عظیم جمع
آورده متوجه مدینه شریفه شدند و در پای کوه احد جمع آمدند
و در این محل جبیر بن مطعم که مهتر زاده مکه بود از اشراف عرب
غلامی داشت نام وحشی او را طلبید و گفت ای غلام دانسته
باش که مسلمانان در جنگ بدر عم من طعیمة بن عدی را
بچه خواری و زاری کشتند و من همان عم داشتم و محمد دو عم
دارد یکی حمزه و یکی عباس عباس در مکه است و حمزه در مدینه
اگر در این جنگ حمزه را هلاک کنی ترا آزاد کنم و از مال و
اجرت دلشاد گردانم وحشی قبول کرد و دیگر هند مادر ابوسفیان
که در قبایل عرب بحسن و جمال شهرتی تمام داشت پدر او هم
در جنگ بدر کشته شده بود ابن هند او نیز وحشی را طلبید و
گفت اگر محمد را بکشی هر مرادی که خواهی از من حاصل است دیگر

حارث

۶۶

حارث بن عامر نیز با وحشی گفت که پدر من نیز در جنگ بدر
کشته شد و در این محل میخواهم که از او انتقام بستانم و در این
لشکر سه کس را همتای خود بیشتر نمیدانم محمد و علی و حمزه اگر تو
از این سه کس یکی را هلاک کنی من ترا بشادی و آزادی
رسانم وحشی قبول کرد پس بمژده آزادی و وعده هند
و حسن حارث عزم کشتن یکی از شیران بیشه اسلام کرد و چون روز جنگ
شد در احد بکمینگاه در آمد و دید که سرداران مهاجر و جان بازان
انصار در محافظه سید ابرار علیه الصلوات الله الملک الجبار جد و جهاد
بسیار روا داشتند از آنجا نا امید برگشت و بجستجوی شاه مردان و
امام متقیان در آمد و دید که مبارز میدان لافتی و تاجدار اهل
اعنی حضرت شاه اولیا علی مرتضی در حرب از اطراف و
جوانب خود با جرات بازگشت بجانب اسد الله و عم حضرت
رسول الله حمزه بن عبد المطلب ع متوجه شد دید که حمزه چون
شیر غران و ببر دمان بمقاتله مشرکان بند و بشمشیر با اهل عدوان
مصاف میکند از جمله سباع بن عبد العزی در برابر مسلمانان

آمده و مبارز مطلبید امیرالمومنین حمزه سر راه را بروی گرفته
و زخم تیغ آتش بار جسد او را طعمه کلاب نموده بعد از جلادت
بسیار که شرح آن طول دارد غضبناک خود را در میان آنجمع
بی باک انداخت کف بر دهان مبارک آورده پروای حفظ اطراف
نپرداخت وحشی در کمینگاه منتظر فرصت بود که ناگاه مرکب
حمزه بسر در آمد و حمزه بر زمین افتاد و بروایتی دیگر آنکه پیاده
بوده و پای مبارکش گشته بر آمد و بر پشت افتاد و اسلحه بالا رفت
و شکمش برهنه شد وحشی از کمینگاه حربه بجانب وی انداخت
و بر ناف آنحضرت زد که از جانب دیگر بیرون رفت حمزه برخواست
و بجانب کمینگاه توجه نمود و نتوانست رفت و بر روی در افتاد
و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه شهادت بر زبان راند و جان
پاکش بعالم بالا توجه نمود الحکم لله العلی الکبیر **مرثیه** جانش
مقیم روضه دار السرور باد ، جاوید و خلد مرقد او پر ز نور
باد ، هیچکس را در جهان ندیدی مقیم ، جز آله العالمین حی
قدیم ، نیست کس را از دست مرگ نجات ، فاذکروا ذکر

هادم اللذات

هادم اللذات ، القصه وحشی آمد و شکمش پاره کرد و جگر مبارکش
بیرون آورد و پیش هند برد گفت اینک جگر حمزه قاتل پدر تو
پس هند آنرا در دهان نهاد و بخایید و نمکید که فرو برد نتوانست
بیرون بیرون انداخت بدین سبب هند را آکلة الاکباد
گویند یعنی هند جگر خوار پس هند جامه و زر بیه که داشت بوحشی
داد و گفت چون بمکه روم ده تنکه سرخ بتو بدهم و غیر آن
ترا رعایه کنم **مرثیه** در خاک و خون فتاده زوالی بود
بکسی ، کو در غزا ایدشمن دین کارزار کرد ، جان عزیز عم
محمد که در احد ، جان برای دین الهی نثار کرد ، روز غزا
تیغ زنان غیور ، جان چو کنند از تن مردم بدور تیر بلی
قهر زیادت کنند ، گر پی اعزاز شهادت کنند ، لاجرم آن
تیغ که بر سر خورند ، شربتی از چشمه کوثر خورند ، ولی کان
انسان بد وهم ثبات ، تا مات خیر المرسلین محمد ، اندیشه زمرگ
مصطفی باید کرد ، شادی و طرب جمله رها باید کرد ، چون
ستید هر دو کون جاوید نماند ، ما را طمع خام چرا باید کرد

القصه وحشی او را کشت و شکم او پاره کرد و جگر او بیرون
آورد و آن قوم بر وعده وفا نکردند وحشی پشیمان شد
کس نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که از کرده خود
پشیمانم و منع نمیکند اسلام مرا مگر این آیه که حق تعالی فرموده
که والذین لا یدعون مع الله الهاً آخر ولا یقتلون النفس
التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک
یلق اثاما یضاعف العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا
یعنی عباد الرحمن اقتل معنی اینست که بندگان خاص را
و دیگر آنکسی که شرک نیاورده باشند و زنا نکرده نکشته که حرام
کرده خدای تعالی کشتن ایشان را مگر موجبات شرع برایشان
قصاص بود یا زنا کننده باشند که اصل بدیها این سه
گناه هست و هر که بکند آنچه ذکر رفت یعنی این سه کار بکند
ببیند جزای خود را اثاما گفته اند که اثاما وادیست در
دوزخ که زناکاران در آنجا عذاب کنند و بعقوبت تمام
دوباره عذاب شوند ایشان که کنند این سه کار زیرا جاوید

بمانند

بمانند در دوزخ معنی این آیه وحشی را از آوردن ایمان باز
میداشت چون پیغام او نزد رسول خدا رسید جبرئیل این آیه
آورد که قوله تعالی الا من تاب وآمن وعمل عملاً صالحاً
فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفوراً
رحیما یعنی هر کس که این سه کار کند به غضب الهی گرفتار گردد
مگر آنکس که توبه کند و ایمان آرد و عمل صالح کند تبدیل
کند خدای تعالی گناهان او را بحسنات و خدای تعالی آمرزنده
و مهربان هست چون وحشی را از این آیه خبر دادند گفت این
شرط دشوار است شاید که بجا نتوانم آورد حق تعالی باز این
آیه فرستاد قوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به
ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی بدرستی که خدای تعالی
نمی آمرزد آنکس را که مشرک باشد و بی توبه همچنان بر کفر
رود از دنیا و دیگر گناهان که بغیر شرک باشند می آمرزد آنکس را
که خواهد اما چون وحشی را از این خبر دادند گفت از من نشاید
میترسم یعنی هر کس را که خواهد خدای اندیشم که نشاید مرا

خواهد خدای بیامرزد باز حضرت ارحم الراحمین این آیه فرستاد
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة
الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم
یعنی بگو ای محمد که خدای تعالی میفرماید که ای بندگان من
آنان که اسراف بر نفسهای خود نا امید مباشید از حضرت
ارحم الراحمین که او آمرزنده گناهانست همه بتحقیق که او
آمرزنده و مهربانست اما این آیه که آمد وحشی با اهل خود
همه بخدمت رسول صلعم آمدند و همه مسلمان شدند و از
کرده خود پشیمان شدند لطیفه دیگر بشنو که موجب تسکین و تسلی
تو شود و ببین که رحیمی و لطف حضرت باری تعالی نسبت
با بندگان بچه مرتبه است نقلست که چون حضرت سید المرسلین
عم خود را کشته دید ملول گردیده فرمود که اگر برای کافران
دست یابم هشتاد کس از ظلم ایشان بعوض بکشم حق تعالی
واین آیه آورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به
ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر عقوبه کنید بمانند

انکه شمارا

آنکه شمارا عقوبه کرده اند بکنید یعنی در عوض عقوبت قصاص
ترا باید مجوئید در یکنفر که کشته باشند عوض هشتاد کس را مکشید
واگر صبر کنید و آنکس را هم نکشید بهتر باشد جهة تسلی خاطر
وحشی قاتل حمزه عبد المطلب این آیات نازل شد و تسکین
خاطر مبارک حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات اکمل التحیات
نشود و همچنین استماع دارم که پیش از آنکه خمر حرام شود روزی
حمزه بن عبد المطلب خمر بسیار خورده بود و او را میل کباب
شد از خانه خود بیرون آمد و شتری چند بصحرا می بردند
و در آنها شتری بود خاصه حضرت فاطمه زهرا آن حضرت را
فاطمه نامی نهاده بود که بدان نام او را میخواندند قضارا
حمزه خنجری بر پهلوی او زد و پهلوی او را بشکافت و از
جگر او پاره ببرید و کباب کرد و شتر برد حضرت رسول الله
فاطمه را غمگین دید از سبب آن سوال کرد حضرت فاطمه فرمود
که حمزه شتر مرا کشته حضرت رسول با مرتضی علی ع باتفاق
بخانه حمزه تشریف آوردند حمزه مست و لا یعقل افتاده بود

حضرت رسول فرموده بود که ای حمزه با شتر فاطمه من چه آشتی
که او را بکشتی جواب گفت که نه شما هر دو غلامان پدر من بودید
و حالا بر من تحکم دیگر میکنید حضرت فرمود که حمزه مست است
هیچ مگوئید برگشتند چون بدالان سرا رسیدند بر زبان مبارک
حضرت رسول گذشت که زود باشد که پهلوی حمزه را بشکافند
و جگرش بیرون آورند هم در آن روز جنگ احد واقع
و آن معنی بظهور رسید آیا پس آنانی که به غضب باغ فدک
از آن حضرت گرفتند چه باشد با دیگر عداوتها که ذکر آن
طول دارد [illegible] که در میان بنی اسرائیل مردی بود
صالح و پسری داشت طفل و گوساله ماده داشت و را فربه
کرده بود و در بیشه سر داده بود و از برای پسر خود بخدا
سپرده و گفت خداوندا این گوساله بتو سپردم از برای پسر
خود که چون بزرگ شود از آن نفع یابد و آن مرد صالح وفات
کرد و آن گوساله در بیشه بود و از مردم میرمید چنانچه کسی
او را گرفتی تا پسر بزرگ شد و او نیز همچون پدر خود صالح بود

و فرمان بردار مادر خود بود و شب را سه قسمت میکرد و دو دانگ بطاعت
مشغول میشد و دو دانگ ببالین مادر مینشست و خاطر او مینمود
و دو دانگ خواب میکرد و روز بصحرا میرفت و هیمه بپشت
میکشید و میفروخت و بهای آن را سه قسم میکرد و دو دانگ
بدرویشان میداد و دو دانگ بنفقه مادر و دو دانگ خود خرج
میکرد تا روزی مادرش گفت که پدرت گوساله فربه داشت و او را
در بیشه رها کرده بود و از برای تو بخدا سپرده بود برو و دعا کن
و از خدای تعالی درطلب بحرمت ابراهیم و اسمعیل بتو رساند
و نشانه آن گوساله آنست که چون از دور نگاه کنی شعاع
روشنی او بر تو تابد همچو شعاع آفتاب و نام او مذهبه است
یعنی زر کرده شده آن جوان به بیشه رفت و آن گاو
را بدید و آوازش کرد و گفت یا مذهبه بحق خدای ابراهیم
و اسماعیل که پیش من آی آن گوساله در حال روان شد و آن گاو
بفرمان خدای تعالی با آن جوان در سخن آمد که ای جوان صالح بر پشت
من سوار شو تا ترا آسان تر باشد جوان گفت که مادر من گفته

کردن او را بگیر و بیاور گفت که سوار شو گاو گفت ای جدای
ابراهیم که اگر سوار میشدی چنان از تو میرمیدم که هرگز مرا نمیدیدی
اکنون برو که اگر کوه را گویی که بیا بیاید و اگر بگویی که برود برود
و فرمان تو برد که فرمان مادر بردی پس آن گاو را نزدیک مادر
آورد مادرش گفت بر این گاو بفروش که تو مردی درویشی بر
تو دشوار است که شب بیدار باشی و روز همه کشتی پس گفت بچند
بفروشم مادرش گفت به سه دینار و دینارها بلفظ قدیم بها
طلا بود مادرش گفت بیع مکن تا با من مشورت نکنی و بهای
گاو در آن عصر از آن زیاده نبود اما ببین که حضرت کریم و
رحیم چه سببها خواهد ساخت و نتیجه تقوی و طهارت که جل علا
چه چیزها بدرویشان رساند بیش از اجرهای آخرت اما
جوان چون گاو را ببازار آورد حق تعالی جل جلاله فرشته
بصورت آدمی فرستاد که او را در فرمان برداری مادر بیازماید
فرشته گفت که این گاو را بچند میفروشی گفت به سه دینار
بشرط آنکه با مادر مشورت کنم گفت شش دینار بخرم و با مادر مشورت

مکن گفت اگر در برابر گاو زر بدهی بی مشورت مادر نفروشم
و باز آمد و مادر را از آن حال خبر داد مادر گفت که ببر و بفروش تا
شش دینار و بیع مکن تا با من مشورت نکنی باز آمد جوان
و گفت به شش دینار میفروشم بشرط آنکه با مادر مشورت کنم فرشته
گفت بدوازده دینار بخرم بشرط آنکه با مادر مشورت نکنی
جوان گفت نفروشم و از فرمان مادر بدر نروم باز آمد و
حال با مادر بگفت مادرش گفت که شک نیست که آن فرشته باشد
بصورت آدمی آمده و ترا می آزماید برو و از وی سؤال کن
که بفروشم یا نه بیاید و این بگفت فرشته گفت که مادر را
بگوی که این گاو را نگهدار و بکسی مفروش که حضرت موسی کلیم
بخریداری او آید بجهت مردی که از بنی اسرائیل کشته خواهد شد
باید که نفروشی مگر آنکه پوستش را پر از زر کنند و بتو دهند جوان
باز گشت و این خبر بمادر گفت و گاو را نگاه داشت تا حق سبحانه و تعالی
چنان خواست که عامیل کشته شد و قصه کشته شدن عامیل چنان
بود که مردی بود در میان قوم بنی اسرائیل و مال بسیار داشت

و او را دختری داشت بود صاحب جمال و بغیر از وی فرزندی
نداشت و یک پسر عم داشت و او مردی درویش بود و او میخواست
که آن دختر نکاح کند عامیل او را چیزی نمیداد که خرج کند
و نه دختر میداد تا شبی آن پسر عم نزد عامیل آمد و گفت من
مردی فقیرم و چیزی قرض کرده ام تا بدان تجارت کنم
بیا تا همراه باشیم او را همراه برد و در راه بکشت و در میان
دو ده انداخت و روی بخراشید و جامه بدرید و دست بهر کسی
میزد و قصاص میطلبید بنی اسرائیل پیش موسی علیه السلام آمدند
آمدند موسی دیت او را بطریق صلح میان آن دو ده قسمت
کرد و ایشان میگفتند که مرده بهر ده که نزدیکتر بود دیت بدهد
میان مردم آن دو ده نزاع افتاد و جنگ کردند و بسیار
کس کشته شدند و کار دراز شد و فتنه قوی گردید و آن
پسر عم میگفت که او را برادرم و دفن کنم تا دیت بستانم
پس همه اهل مصر با موسی گفتند از خدای تعالی بخواه تا خبر
دهد که عامیل را که کشته تا این خلاف از میان خلق برخیزد

موسی دعا کرد جواب آمد که بگوی تا گاوی بکشند و عضوی از گوشت
آن بر عامیل زنند تا زنده شود و بگوید که کشنده او کیست
درویش بین که چه سخنها در میان انداخت که تا گاو [illegible] وقتی
باید الا که اگر خدای تعالی بجواب موسی گفتی که پسر عم او او را
کشته فتنه تسکین میافت اما به حکمتهای الهی کسی که پی برده
چون موسی با قوم گفت که گاوی باید کشت قوم در جواب
گفتند که ما را بافسوس میگویی ما از تو خبر کشنده عامیل میپرسیم
و تو میگویی که گاوی بکشید این نیست مگر افسوس موسی گفت
اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین یعنی پناه میجویم بخدا
از آنکه از افسوس کنندگان باشم و جاهلان پس بنی اسرائیل
در ایستادند و صفت آن گاو از موسی پرسیدند قوله تعالی
قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی گفتند بخواه از خدای تعالی
که بیان کند که صفت آن گاو چیست جواب آمد قوله تعالی
قال انه یقول انها بقرة لا فارض ولا بکر عوان بین ذلک
فافعلوا ما تؤمرون یعنی موسی گفت که حق تعالی گفت که آن گاو

کاو بیست تراهیده و بکر و بچه نیاورده میانه حال نه پیر و نه جوان
پس بکشید آنچه بدان مامور بدیاد بنی اسرائیل گفتند یا موسی
دعا کن تا خدای تعالی رنگ آن گاو بیان فرماید موسی دعا
کرد این جواب آمد قوله تعالی انه یقول انها بقرة صفراء فاقع
لونها تسر الناظرین یعنی موسی گفت که خدای تعالی میفرماید که
آن گاو زرد بغایه زرد که هر کس که بدو نگاه کند خوش
حال شود و بسی بنی اسرائیل بسیار جستجو کردند آخر آن
گاو را که پیره زن بدان صفت یافتند و خریداری نمودند گفتند
دینار فروشی گفت نه گفتند بیست دینار فروشی گفتند
به پنجاه دینار فروشی گفت نه عاقبت چون قیمت بالا گرفت
بنی اسرائیل بسیار بودند هر یکی را از بهای آن گاو اندکی
میرسید قرار بر آن شد که پوست آن گاو را پر از زر کنند گاو
را کشتند موسی امر نمود که از ران راست گاو پاره ای بریدند
کردند و بر عامیل زدند عامیل بر خود بلرزید و بنشست موسی
از وی پرسید که ای عامیل کشنده تو کیست گفت پسر عم

من فلان

من فلان موسی کلیم الله فرمود تا او را به قصاص بکشتند عامیل
بنشست و باز بیفتاد و بمرد و خلایق فتنه و خلاف از میانه
برداشتند اندیشه کن که نتیجه زهد و تقوی چه میکند و دیگر مثل این
زاهدی که در زمان حضرت داود پیغمبر بود و آن
بود که رئیس شهر مصر را زر و مال و دستوران بسیار بود و یک
جمله گاوی داشت از هر رنگ خدای تعالی چنان گاوی
بود همه بر اندام او و آن گاو را زر جابها کرده بود و امانت
داده بود که تا هر جا که خواستی رفتی و بنی اسرائیل
شادمان بودندی و شاخهای او به زر و یاقوت آراسته بود
و جامه زربفت بدان گاو پوشیده و بر پشت آن گاو نهاده
در میان خود منادی کرده که هر کس که این گاو را بدزدد یا بکشد
او را قصاص کنند صالحه عابده در دیش حال پسری داشت
به بلوغ رسیده بود مادر و پسر هر دو عابد بودند و صومعه
داشتند و بر در صومعه چشمه آبی و درخت اناری بود و از زمین
طاعت ایشان و بسبب آنکه بکلی ترک دنیا کرده بودند. نور

هر روز دو عدد انار بار آوردی یکی مادر خوردی و یکی پسر طعام و
شربت ایشان از اکفایه بودی تا روزی دیگر آن پسر روزی نزد
مادر آمد بنالید که در بازار نعمتهای رنگارنگ هست چون می
بینیم مرا آرزو میشود مادر گفت ای فرزند شکر کن که این نعمت بر ما
بزوال نیاید اما بعد ازان انار بیرون نیامد پسر بیطاقت شد
گفت ای مادر دعا کن که تا خدای تعالی ما را روزی حلال بدهد
تا ما دیگر با شکری بکنیم مادر دعا کرد و پسر آمین گفت در حال گاو
دیگری بر او دیدند که از در سرا در آمد و بزبان در سخن آمد
که خدا بکشید که من روزی حلال شمایم پسر گفت ای مادر خدای تعالی
این گاو را با ما در سخن آورد که روزی حلال شما ام بیا تا
او را بکشیم مادر گفت که ای پسر او را بیرون کن گاو در حال
خود بخفت و حلق بر زمین نهاد و بزبانی فصیح همان سخن اول
گفت پسر رفت و کاردی بیاورد و گاو را سر برید و از پوست
بیرون آورد و از جگر او پاره بریان کرد اما چون نیمه شب
بگذشت گاو دیگر نیامد زنی بود و ناله بدان زاویه در آمد

و آنحال

و آنحال دید نزد رئیس آمد و قصه باز گفت رئیس با قوم خود
سوار شدند و نزد حضرت داود آمدند و حال بگفتند
رئیس گفت اکنون حکم کن حضرت داود گفت خصما را
حاضر کن تا چه جواب بگویند چاکران رئیس برفتند و آن
پسر را بیاوردند حضرت داود علیه السلام سوال کرد که این
گاو را چرا بی دستوری کشتید پسر آنحال که گذشته بود قصه
باز گفت رئیس گفت هرگز دیدی که گاو سخن کند داود عم
فرمود که اگر خدای تعالی خواهد تواند گردانید حضرت داود
فرمود که هزار دینار بستان و جنگ مکن رئیس گفت حکم ام
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که خدای تعالی میفرماید که این
حکم را بگذار اندازید که روز عید است تا این آتش بگیری
که همه بیرون آیند که از حکمهای قیامت که قبل از این از من مطلب شد
یکی درین قصه رئیس آشکارا خواهد شد روز دیگر به صحرا رفتند
حضرت داود بر منبر شد و آمد در پیش و رئیس را هر دو در پیش
منبر بداشتند داود آیتی چند از توریت بخواند همه مردمان

مردمان خاموش شدند بعد از ان جبرئیل آمد و گفت یا داود با این
رئیس بگو که یاد داری که فلان روز از مصر بشام میرفتی و مردی
دیگر همراه تو بود در راه بفلان موضع بمردی رسیدی که او را چهار
شتر بار بود همه جنس قیمتی و ترا حرص بود و طمع بر مال او
کردی و برادر(؟) بکشتی و در زیر ریگ پنهان کردی و آن مال
بخانه بردی و شوق بسیار کردی و خود را در میان بنی اسرائیل
مشهور کردی و ... رئیس شدی بجهة انکه مال داشتی کسی
با تو مخالفت نتوانستی کرد آن مرد شوهر همین زن عابده بود
و ... رئیس منکر شد که تا عمر من بود کسی را نکشته
ام و مال هیچکس را نبرده ام در حال خدای تعالی زبان او را
بند کرد و دستهای او را بسخن آورد تا گفت یا داود
نبی آن کارد را من داشتم و گلوی او من بریدم و پای او
بسخن آمد و گفت من آن روز دویدم که صاحب مال کشته شد
و آن زر دفن یاد میکرد و زینهار میخواست و این رئیس او را امان
نداد و همه اندام وی بر او گواهی دادند بآنچه کرده بودند

با خلایق حکمها چنین خواهد بود چنانچه در قرآن مجید از ان
خبر داده است قوله تعالی الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا
ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون پس داود علیه السلام
حکم کرد به پسر که رجوع کردن رئیس را از زن و همه مالی ملک
او را متصرف شو که حلالست ترا و هرچه میخواهی بکن و بهر که
میخواهی بده پس ندا آمد بداود علیه السلام که قل للمشتغلین
بذکری هل وجدتم ربا اکرم منی والطف منی یعنی بگوی بالذت
و حلاوت یافتگان از ذکر من که هیچ یافتید پروردگاری
از من کریمتر و لطیف ترینی که برکة ذکر و طاعة چه نتیجها
دارد در دنیا و آخرت معلومست که اضعافا مضاعفا
خواهد بود والله اعلم مالک یوم الدین یعنی پادشاه روز
قیامة یا خداوند روز جزا یا متصرف در ان روز بهرچه خواهد
بود یا حافظ اعمال بندگان در دادن نامها و بستدن جانها
غلط نشود یا قاضی روز حساب که میان بندگان حکم بحق
کند یا جزا دهنده روز قیامة و بعضی ملک یوم الدین گویند

مالک یوم الدین

یعنی پادشاه آن روزی که جز دین هیچ چیز دیگر سود ندارد الله
که در آن روز حکم خدای تعالی را خواهد بود والامر یومئذ لله
بدانکه از اول سوره تا مالک یوم الدین که ذکر رفت همه
ذکر رحمت فرموده خود را همه بصفت رحمت ستوده و توبه
بخشایش خاص و عموم بربوبیت پروردگار عالمیان
را باری بسیاری ذکر رحمت مظنه آن بود که مؤمنان مطیعان و
همه ایمن شوند و ترک عمل کنند و عاصیان و کافران
در تصور غلط افتند و پندارند که چون همه رحمت بکرم تو
پایان حاجت نیست و نمیدانند که راه آخرت را دو مرکب
بباید یکی مرکب رجا یعنی امیدواری بحضرت باری جل جلاله
و دوم مرکب خوف یعنی ترسیدن از خشم خدای تعالی پس در
محل امیدواری بحضرت آفریدگار مظنه بنده چنان میباید که اگر
خدای تعالی از جمیع بندگان خود یک کس را خواهد آمرزید
پس آن یک کس من خواهم بود و هرگاه که دیدی نفس و
شیطان دخل میکنند و ترا از طاعت و خیرات باز میدارند

از مرکب

از مرکب رجا فرود آیی و مرکب خوف سوار شو و در پیش خاطر
ترس حضرت مالک یوم الدین مظنه تو چنان میباید که اگر از جمیع
بندگان خود یک کس را بدوزخ خواهند برد پس آن یک کس من
خواهم بود و هرگاه که ترس بمرتبه ناامیدی رسید باز مرکب رجا
سوار شوی بدین قاعده این راه را باید رفت دریابید که هر چند
آیه رحمت بشنوی و مژده مغفرت بخوانی رجوع تو بطاعت
و شکستگی و نیازمندی و فروتنی و توبه و استغفار بیشتر باشد
که درین درگاه نیازمندی بکار است القصه چون اول سوره
همه بخشایش و رحمت بود لاجرم متعاقب آن خود را بصفت پادشاهی
و کبریا و جبروت که مستلزم عظمت و قهر و هیبت بود یاد فرمود
بجهه آنکه زیادتی خوف بر دل [illegible] ستوده گردد که مالک یوم
الدین تا همه متنبه شوند و پنبه غفلت از گوش بر کشند و بدانند
که روز جزا از پی است و پادشاهی در آن روز حق تعالی را
خواهد بود و صدای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
بگوش همگنان خواهد رسانید و جزای مصدق سزای مکذب خواهد بود

بسم الله الرحمن الرحیم

تا بهشت و رتبت مؤمنان و مطیعان و رعلی افزایند و عاصیان

و مکافران تدک طمع خام کنند و بتوبه میل کنند و با یمان

و اسلام رجوع نمایند اهل تفسیر گفته اند که مالک یوم الدین

اشارتست بدوام ملک احدیت و بقای حکم صمدیت که

هیچگاه تغیر و زوال نپذیرد از پادشاه عالم که ملک و پادشاهی

او بزوال است آمنا و صدقنا و نعوذ بالله من زوال و انتقال نعمتی

گناهکار که بعد از هزار ناپاکی با ندک نیاز مندی که بر

صفت بیکانی و پاکان درگاه صمدی درآمده اند از راه

دوزخ براه بهشتشان برده اند و بسیار عابدان و زاهدان

که سالها بطاعت و عبادت بوده اند آخر بیک عمل بد کرده اند

تمام طاعت ایشان محو و نابود گردد بباد عجب و ریا داده و از

راه بهشت براه دوزخ برده اند اکنون در صفت مالک یوم

الدین از حکایت این طایفه بعضی نوشته میشود تا تو عمل را باخلاص

کنی و از عجب و ریا بپرهیزی که مالک یوم الدین بر دل تو و نیت

تو البته واقفست حکایت که چون حضرت موسی علیه السلم

۷۴

بعد از غرق شدن فرعون متوجه شام شدند میرفتند تا به

تیه رسیدند و آن تیه دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ

بیابانی بی نباتست و آبی در میان مصر و ایله است و

[illegible] و چاهی در میان آن وادی بود که آب میکشیدند چون

بنی اسرائیل [illegible] آنجا فرود آمدند چندان

آب برکشیدند که آنچاه خشک شد و از

تشنگی در ماندند موسی از خدای تعالی آب درخواست فرمان

آمد که عصا بر آن سنگ زن که همراه داری موسی عصا بر سنگ

زد دوازده چشمه آب از آن سنگ روان شد قوله تعالی

فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و هفده تن را بطلب طعام

فرستاد چون نزدیک شهر روم رسیدند مردی عوج بن عنق

بود از شهر بیرون آمده بود و طلب همه آن هفده تن را گرفت

و بشهر رفت و منادی کرد که بیایید و قوم موسی را ببینید که قوم

فرعون را هلاک کرده اند و اکنون قصد شهر ما دارند و ملکی بود

در آن شهر نام او ارحنا رخواست و پیش بلعم بن باعورا رفت و

وگفت ای بلعم موسی روی بشهر ما دارد دعایی کن تا حق تعالی
او را و قوم او را هم آنجا نگاه دارد بلعم گفت من بد دعا نکنم که او
پیغمبر خداست و برگزیده اوست ملک برفت و زن بلعم
را طبق از جواهر داد و گفت بلعم را بگوی که دعا کند بر موسی
و قوم او زن با بلعم گفت چندانکه گفت که او پیغمبر خداست زن
ربسیار ... کرد و آن زن بسیار جمیله بود و دل بلعم بسته او
بود بلعم بکوه اندر آمد که بدان معبد در شود بلعم بخری سوار بود و
فرشتگان بیامدند و خر او را نگاه داشتند بلعم فرود آمد و بالای
در نشست و غلی بر گردن نهاد و گفت یارب موسی را با قوم
آنجا بدار و بلای او از این قوم بگردان حق تعالی دعای او را اجابت
کرد و آن زمین تیه را بر موسی و قوم او زندان گردانید چنانچه
بامداد که برخاستندی و تا شب که برفتندی چون شب در آمدی
هم آنجا بودندی که خیمه برکنده بودند القصه مدت چهل سال موسی و قوم
در تیه سرگردان بماندند چنانچه خدای تعالی در قرآن خبر داده
قوله تعالی یتیهون فی الارض پس موسی و قوم در تیه بماندند گفت

خداوندا

خداوندا چرا مرا بدست من زندان گردانیدی جواب آمد
از جهة آنکه بلعم باعور دعا کرد موسی گفت خداوندا او را این
مقام داده اما جزاء او بنزد حق تعالی جل جلاله بدعای موسی
همه کرامتها از بلعم باز داشت و از ایمان بیرون رفت و تابع
ابلیس شد و فریفته گردید و مثل سگ شد قوله تعالی فمثله
کمثل الکلب عجب مصیبتی است که از پاکان و بدان هیچکس نمیداند
که خاتمت کار ایشان چه خواهد بود و کجا خواهد رسید
جان همه زیرکان عالم بشکست زین یکی تیر کمر جمله را در شکست
خواه دشمن اندر آنجا خواه دوست جمله را گردن بزیر بار اوست
نی ز موسی هرگزش سودی بود نی ز فرعونش زیانی بود حق
بود تو چه دانی تا کدامین ره روی وز کدامین ره بدان
در که روی ای خرد سرگشته درگاه تو عقل سرگشته گم در راه
تو که سگی را ره دهد در پیشگاه که کند از گربه مکشوف راه
سگی را مرد آن قربت کند شیرمردی را سگ نسبت کند
نیم نشه بر سر دشمن گماشت در سرا و چارصد سالش بداشت

هر که در کوی تو در تشبیه رسید در تو گم گشت و ز خود بیزار شد
ببین که گناه اشتر مرد بی‌تو تا بابین مرتبت که حضرت موسی کلیم الله
راست با قوم خود بدعای او مدت چهل سال در تیه سرگردان
بماند او در اسبکی نسبت کرد و سگی را که چند قدم در عقب دوستان
برفت بدان مرتبه رسید که او را در شمار دوستان خود و اهل کرد
و از ایشان شمرد قوله تعالی کلبهم باسط ذراعیه بالوصید یقولون
خمسة سادسهم کلبهم و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم قل ربی اعلم
و این همه از اثر صحبت و دولت نیکانست و پاکان درگاه
او بیت در بارگهت سگان زه را بارست سگ را بار است
سنگ را دیدار هست من سنگدل سگ صفت از رحمت تو نومید
نیم چو سنگ و سگ در کار هست صحبت نیکان گزین گر نیک
خویی خوش شود هر که با نیکان نشیند عاقبت نیکو شود از همسایگی
بو ز جامه یاد دودی شود اگر نه عطار شو گر غالیه خوشبو شود
نارخندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان
کند گر تو سنگ خاره گر مرمر شوی چون بصاحبدل رسی گوهر شوی

توبه و تقوی اگر چه رهبر است صحبت مرد خدا زان بهتر است
صحبت اهل دلان چون جان بود و آنکه حور و روضهٔ رضوان بود
صحبت اهل دلان کن اختیار پیش ایشان جان خود را کن
نثار صحبت اهل دلان از حق طلب زانکه بس عالیست ایشان
در اجتب هر که با اهل دلی همکاسه شد همچو خضر از آب حیوان
تازه شد هر که با اهل دلی می خورده است جام جم از بهر او
پرورده است هر که با اهل دلی همراه شد از طریق با سر جهان
آگاه شد پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد
و آنچنان بود که چهار صد سال در
کوهی معبد وی بود و تمام عمر بطاعت و عبادت گذرانیده و بدان
مرتبه رسانیده بود که سجاده بر هوا انداختی و در میان زمین و آسمان
نماز گزاردی و بارها شیطان سعی میکرد که بدان بیاید
همراه و نشد که نقصان بطاعت او برساند عاقبت روزی
آدمی بمعبد وی درآمد و در نماز ایستاد و تا سه شبانه روز در

نماز بسر برد و خواب نکرد شیخ برصیصا در تعجب شد و بود با سلام
با وی و او شیخ گفت ای بنده خدا تو فرشته گفت نه گفت جنی گفت نه
گفت آدمی گفت بلی گفت تو این مرتبه از کجا یافتی مرا تعلیم ده
گفت من این از آن یافتم که یکبار گناهی ضعیف کردم پس از گناه
بعد از آن توبه کردم خدای تعالی توبه مرا قبول کرد و هم مرا این مرتبه
داد اگر تو میخواهی که این کرامت و منزلت یابی یکبار در خدای
عاصی شو و بعد از آن توبه کن که تا خدای تعالی ترا بیامرزد و ترا
مرتبت دارد برصیصا گفت چه گناه کنم شیطان گفت زنا بکن
گفت این کار نکنم گفت خونی ناحق بکن گفت این از آن بدتر است
گفت اگر این نکنی شراب بخور برصیصا گفت شراب بخورم
پس شراب بخورد که کلید همه بدیهاست بعد از چهار صد سال طاعت
و خلوت و عزلت را بر دوش انداخت و در میان شهر در آمد
و خانه خمار میطلبید اما چون بخانه خمار در آمد مرد حاضر نبود از زن
وی خمر طلبید و خرید و بخورد و با زن خمار زنا کرد و هنوز در آن کار
بود که شوهر آن زن بر در سرا آمد و در سرا زده دید که مرد بیگانه با زن

او بخشم

او بخشم شد و از خانه بیرون شد و فریاد در آمد و میان ایشان محاربه و مضاربه
افتاد عاقبت برصیصا خمار را بکشت و مردم محله واقف شدند
برصیصا را با دستهای خویش و شکم پر شراب پیش پادشاه
بردند [illegible] از جهت قصاص
او را حکم شد که او را بکشند همچنان جنب ناپاک بی توبه
به جهنم ملکوت گردانید خداوندا پادشاها ملکا کریما رحیما
بنده را بحرمت بیچون خود و بحرمت اکرام اعظم
خود و بحرمت جمیع نیکان و پاکان درگاه خود و بحرمت جمیع
انبیا و رسل تخصیص بحرمت محمد رسول الله و علی ولی الله و
و اولاد و احباب و اصحاب و اهل بیت او که این بنده را
و جمیع حاضران این مجلس را از دریای رحمت بی نهایه خود
مارا با نصیب و بهره مند گردانی و عاقبت و خاتمه کار همه
را بدولت و سعادت ایمان و اسلام با تمام رسانی و
از شر نفس اماره و وسوسه شیطان رجیم در حمایت و امن خود
داری و بر طاعت و عبادت خود حریص گردانی و بر آن

داری که رضای تو در آن است و از هرچه خلاف شریعت
حضرت حبیب است ایمن داری یا ارحم الراحمین و یا اکرم
الاکرمین والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد
وآله وعترته اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا
بیت بنده پیر توام یا رب مرا آزاد کن بنده را امید آزادی
بود چون گشت پیر حکایت که در زمان پیشین عابدی بود که
ششصد سال بر سر کوهی عبادت کرده بود و هرگز
عاصی نشده بود و حق تعالی او را درختی انار کرامت کرده بود
که از وی میخورد و چشمه آبی که از وی آشامیده و وضو ساختی و
از خدای تعالی درخواست کرده بود که در وقت وفات
روح او را در سجده قبض کند که تا روز قیامت از سجده برخیزد
پادشاه عالمیان دعای او را اجابت فرموده بود جبرئیل
در شب معراج رسول آخر الزمان را صلی الله علیه وآله وسلم
از حال او خبردار گردانید حضرت فرمود که آن شخص کی سر از
سجده بردارد جبرئیل گفت که در قیامت چون بر حضرت حق تعالی

فرماید که برو رحمت من در بهشت او گوید خداوندا ششصد سال
عبادت من چه شد که برحمت تو بهشت روم حق تعالی فرماید
که حساب او بکنند چون بکنند همه طاعتهای او مقابل آن نعمتها
نیست بیاید حق تعالی فرماید که چون نرفت برحمت من در بهشت
او را بدوزخ برید فریاد برآورد که الهی توبه کرده ام با من
بفضل خود و رحمت خود کار کن چون توبه کند و پشیمان شود
خدای تعالی او را به فضل و رحمت خود به بهشت حکم فرماید
تنبیه ای کذا طاعة اعتماد نباید کرد بلکه اعتماد بر فضل و رحمت
خدا باید کرد بیت تو بنده کی چو که ایمان پیش طرز و تمکین
خواجه خود روش بنده پروری داند آمدیم باز بر سر سخن
مالک یوم الدین یعنی پادشاه روز قیامت سبحان من
لا یکتنه سواه فهم و خرد بکنه کمالش نبرده راه اما قیاس
ملکش چنان بود موری که مساحه گردون و قعر چاه
خو... بی منازع و غفار بی ملال و بیان بی معاون و سلطان
بی سپاه با عز او اضافه شاهی چنان بود پرکیده خوب پاره

بطریق نام شناختن گویند که قیامة را دو نام آن هزار و صفت
و هر وصفی هیبتی بر هولی دیگر دارد آنچه در قرآن فرموده
است بجز دیگر دوست اگر کسی خواهد که از احوال قیامة و فزع
اکبر شمه بداند قیاس کن از احوال دو گروه یکی طفلان که ایشان
سنگ باشند و ضعیفان جسم بدین باز نکرده اند و از نعیم دنیا
چیزی نخورده و تمتعی حاصل نکرده و کم از نفس سخن نکرده اند
و بکسی ظلم نکرده اند و پاکان درگاه خداوندند و از دوزخ
ایمن اند و البته از اهل بهشتند با وجود اینحال از فزع روز
قیامت مویهای سر ایشان سفید شود چنانچه آیه قرآن گواه
این مقالست قوله تعالی یوم یجعل الولدان شیبا آیا پس
حال کسانی که عمری خود را در خطا و گناه سفید کرده باشد چگونه
خواهد بود گروه دوم پیغمبرانند صلوات الله علیهم اجمعین که مفضلان
عالمند قوله تعالی و کلا فضلنا هم علی العالمین و ستوده گان
حقند این مفضلان یا صابران و محسنان و مخلصان که بر یگانگی
چون سوال از ایشان کنند که ما ذا اجبتم جواب ایشان

لا علم لنا

لا علم لنا باشد و چون ایشان را تبلیغ وحی و اداء رسالة
سوال خواهد بود آیا دیگران را از فسق و فجور و خوردن حرام
و دروغ و غیبت و گرفتن رشوه و دو اهنه و دین و دد شریعه
سوال نخواهد بود ما قال الله تبارک و تعالی فوربک لنسئلنهم اجمعین
عما کانوا یعملون یعنی سوگند بذات پاک حضرت تو و بکار
تو ای محمد که همه را سوالی کرده خواهد شد از آن عملها که کرده
باشند خواه خیر و خواه شر اگر فرمان آید که تو ای فلان از آنچه
که بود و فرمان مرا چرا فرو گذاشتی چه جواب گوییم و چون
گناه کردی چرا توبه نکردی یقول الانسان یومئذ این
المفر یعنی میگوید آدمی در آن وقت که کجاست جای
پنهان شدن ما تا پنهان شویم نه پای گریز بود نه جای پنهان
شدن اگر سوال کنند چه اگر نه ترازو آورند در نامه اعمال
جز دروغ و غیبت نه و کار بجز شهوت نه آوازی شنود
که هان اگر مکری و حیله و کیدی میدانید بکنید از این ... تشهدا
دنیاست که یاد تو می آرند یعنی در دنیا اینها بود که میکردید این

روزگار بمکر و حیله نخواهد گذشت این معرکه و نیابت روا
که چون صور اول در دمند همه خلق بشنوند و جان بدهند قوله
تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و ما فی الارض الا من
شاء الله یعنی چون صور اول بدمند بیهوش شوند که در آسمانها و زمینهاست
مگر آنکه خدای تعالی خواسته باشد یعنی در ارواح شهدا و نیز گویند
که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حمله عرش در ساعه بمیرند تا حق تعالی
از عزرائیل پرسد که ملک الموت که مانده است از خلق من
جواب گوید که یا رب انت الحی الذی لا یموت دیگر من ضعیف
مانده ام ندا آید یا ملک الموت قول من شنیده که کل شیء
ذائقة الموت و تو خلق منی و بدیدی آنچه کردی با خلق من اکنون
بمیر فی الحال جان از وی جدا گردد و بمیرد آنگه خدای تعالی
ندا کند ای دنیای فرومایه کجایند آن ملکان و ملک زادگان
کجایند و آن جباران و جبارزادگان آنان که روزی من
میخوردند و مرا نه پرستیدند پس حق تعالی گوید لمن الملک الیوم
یعنی پادشاهی امروز از آن کیست هیچکس نباشد که جواب گوید لله الواحد

القهار

القهار بقولی چهل سال که ما بین صور اول تا دوم باشد هر روز خدای تعالی
ندای لمن الملک الیوم فرماید و جواب لله الواحد القهار هم خود گوید
و در این چهل سال که ما بین دو صور باشد از آسمان و زمین مخلوقات
هیچکس زنده نباشد و این آسمان گردان باشد و شب و روز و ماه و
سال و زمستان و بهار و پائیز بجای خود باشند و میوه ها از
درختها بار آید همه بریزند و کس نباشد که یکی برگیرد اما بعد از
چهل سال که محل زنده کردن خلایق باشد و خواهند که صور
دوم بدمند حق تعالی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل را
زنده گرداند و بر زمین فرستد با براق و حلهای بهشت بر سر
روضه مطهره منوره معطره حضرت سید المرسلین صلعم آیند
و قبر منور آنحضرت بشکافند حضرت سید انبیا و مهتر اصفیا
سر مبارک از قبر بیرون آرد و بجبرئیل گوید که این چه روز است
جبرئیل گوید که یوم یقوم الحساب و یوم الحاقة و یوم القارعة حضرت
سید عالم پرسد که یا جبرئیل خدای تعالی با امت من چه کرد گوید
یا رسول الله مژده باد ترا که اول کسی که سر از قبر بیرون آورد تویی

آنحضرت از روضهٔ منورهٔ خود بیرون آیم آخر زمان فرمان الهی رسد
تا اسرافیل که صور دردمد آواز برای زنده شدن خلق بعد
خلق سر از گورها بیرون کنند بقدرت حق سبحانه و تعالی
[illegible] همه برپا ایستاده و دیده و چشم نگران و حیران و [illegible]
[illegible] برهنه و پا برهنه گرسنه و تشنه قوله تعالی [illegible]
کما [illegible] اول مرة [illegible] درین حال بر سر قبرهای خود ایستند
[illegible] درمیان که خدای تعالی در ایشان نگرد و میان ایشان
[illegible] چنان بگریند که از چشم ایشان ریم با آب بیرون
آید [illegible] آب چشم ایشان تمام شود خون گریند تا هر کس بخون
خود [illegible] روایت روزی حضرت رسول صلعم این آیه
میخواند که لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة یعنی فردای
قیامت همه شما بیایید بصحرای محشر برهنه چنانچه آفریدیم شما را
کرت اول یعنی آنچنانکه از شکم مادر بیرون آمده اید همچنان
نزد ما خواهید آمد مجرد از لباس حضرت فاطمه گفت این چه
فضیحتی باشد وا فضیحتاه بعضی از عورات حضرت که حاضر بودند

گفتند

گفتند که چه رسوایی باشد که یکدیگر را برهنه بینند حضرت صلعم فرمود
که در آن روز مردم چنان مشغول بخود باشند که بیکدیگر نگاه نکنند
[illegible] همه را چشمها بهوای آسمان مانده باشد پس فاطمه
[illegible] گفت یا رسول الله از شما التماس دارم که دعا کنی
که خدای تعالی در قیامت [illegible] من نگاه دارد [illegible]
دعا فرمود [illegible] و پیراهن مبارک خود را که کفن وی [illegible]
نقل است که روز قیامت که آدمیان زنده شوند [illegible]
قبرها ایستاده باشند [illegible] حساب [illegible]
ایشان در مانند که خواهند [illegible]
مقام خلاص شوند اما چون تنگ آیند نزد آدم صفی الله
روند و درخواست کنند که ای پدر بزرگوار ما را [illegible]
[illegible] که ما را از سر گورها بمعرض حساب برند و ما [illegible]
آدم گوید که مرا روی شفاعت نیست و این کار از من بر نیاید
که من هنوز در تشویر آن دو دانه گندمم که نافرمانی کرده ام
الیجا بحضرت نوح نجی الله برید و او درخواست [illegible]

نوح آید و از وی خواهش نماید او نیز گوید که مرا روی این کار نیست
که بد دعای من همه خلق عالم هلاک شده اند و من هنوز در تنور
آنم شما نیز و حضرت ابرهیم بروید و درخواست نمائید چون
نزد حضرت ابرهیم روند و مدعای خود عرضه کنند جواب
ایشان گوید که مرا روی این شفاعت نیست که من یک لفظ
خطا گفته ام و در تنور آنم شما نزد موسی کلیم الله روید و از او
درخواست نمائید چون نیز و حضرت موسی آیند گوید که مرا نیز
روی این کار نیست من قبطی را کشتی زده ام و بر دست من
کشته شده و من خود بکر آنم شما نزد عیسی روح الله روید چون
پناه بحضرت عیسی آورند و مدعای خود عرضه کنند او نیز
گوید که مرا این کار نیست که ترسایان مرا خدا خوانده اند
و من شرمسار آنم و دیگر آنکه من در دنیا مرده و زنده
قدوم مبارک حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین و شفیع
المذنبین و رحمة للعالمین محمد رسول الله بوده ام امروز نیز حضرت
آنست که این مطلوب از آنحضرت طلب کنید پس نزد

حبیب الله آیند و گویند یا سید الاولین و الآخرین و شفیع المذنبین
از بس گرما و تشنگی مانده ایم و باتش دوزخ راضی شده ایم
و این مقام بر ما دراز گردید بحرمت آنکه آبروئی که ترا داده
است و بعزت قدر و منزلتی که تراست که این خلق فرماند
را شفاعت کن تا خدای تعالی ما را از سر عتبه عرصات برد و حکم
خود بر ما براند و هر کس را سزا و جزا هر چه هست بوی رساند
و ما را ازین دشواری برهاند اگر همه را بدوزخ بفرستد
راضی شده ایم که تا ازین مقام برهیم اما چون حضرت سید عالم
این سخنها بشنود تاج از سر مبارک برگیرد و روی عزیز بر زمین
نهد و گوید الهی عبدک و امتک یعنی خداوندا این اهل
عرصات غلامان و کنیزان تو اند درین گرمای قیامت
درمانده اند خداوندا بعزت جلال خود که فرمان ده
حکم کن که از قبرها ایشان را بحساب گاه برند و حکم برایشان
بران و هر کس سزاوار هر چه هستند بکن جواب آید که ای
حبیب ما و ای خلیل ما سر مبارک خود بردار که همه آن باشد

که تو خواهی و چنان کنم که تو گویی امروز همه آن کنند که من خواهم
و همه آن کنم که تو خواهی و چنان کنم که تو گویی امروز همه آن کنند
که من خواهم و من همه آن کنم که تو خواهی آنگاه خلایق را از گورها
بعد [illegible] حساب و شمار [illegible] میان آرند آن هنگام کاملی
پیش آید [illegible] و از حشر و نشر جواب باید گفت پس ای برادر
امروز که هنوز [illegible] هست غم کار خود بخور و جمعی که از بهر
ورثه برای حلال و حرام جمع کرده و از برای جمع کردن
آن [illegible] حق تعالی را از وقت خود انداخته و بجهت هر دری
[illegible] از برای خود [illegible] کرده [illegible] تو مال تو غارت
و [illegible] و [illegible] بر [illegible] میراث و یاران و گرد [illegible]
این غفلت بجهت سبب دوستی دنیاست و دروغ گفتن و خیانت
کردن [illegible] ناحق ریختن و [illegible] خودی را چاکری کردن و دزدی
و ظلم و عوانی کردن و غارت کردن و دین بدنیا دادن و مرده سوزی
کردن [illegible] گرفتن و لشکرها بر سر رسول خدا بردن و
دندان مبارکش شهید کردن و هفتاد و دو تن را در جنگ احد

شهید کردن

شهید کردن [illegible] امام زادها [illegible] شهید کردن در دشت کربلا
و آن زمین پر محنت بلا پادشاه شهیدان امام حسین بن علی المرتضی
علیهما السلام را و اولاد و اتباع آنحضرت این نوع عملها [illegible] همه از
دوستی دنیاست حب الدنیا رأس کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر همه
گناهانست نقلست روزی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
بعد از نماز بامداد بگریست بگاه گریستن یعنی گریه بسیار چنانکه
از سبب گریه بر سینه [illegible] [illegible] باشد [illegible] شود
که اگر از آسمان درهم و دینار بریزد [illegible] بشوند
که هر کس که ایذا [illegible] کرده باشد که آن [illegible] میان خویش نگاه
باشند و بیباک دوستی دنیا [illegible]
بگذرند مگر که همه را برگرفته باشند حاضران [illegible] آن کار را
چه روزگار خواهد بود بدین پریشانی تا در محاربه کربلا و لشکر
کشیدن به قتل امام حسین ع مردی را بمزد گرفته [illegible] ناگرفته
جهة کشتن امام معصوم دنیائی دادن و در آمدن [illegible] بنیاد مقرر
کرده بودند یارانی که آن سخن از امیر المؤمنین علی شنیده بودند

کفت بصدق یا امیر المؤمنین کسی بکذ بیار کبش قرة العین مصطفی
برود و هر که را این روز در بهشت و غم نخورد و هر کز قیامة
را نا ور نذار و واز و همه بدی بیاید حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که اکر عذاب و مدح مرا دنیان را از
دوجستی دنیا خواهد بود و قال الدنیا ملعونة و ملعونة فیها الا ذکر الله
تعالی هدف لعنت خدا آمده دنی و هر چه هست در
دنی غیر ذکر خدا که صاحب کر دو عالم بر حمیت اولی
و قال صلعم ما من عبد یطلب من الدنیا شیئا الا نقص
من الآخرة بقدر ما اخذت من الدنیا یعنی هیچ بنده
که طلب کند از دنیا چیزی و تصرف کند مگر آنکه بکاهد از
آخرت او بمقداری که از دنیا گرفته باشد و قال صلوات الله
علیه ان الله ملکا ینادی کل یوم یا اولاد آدم تجمعون ما لا
تأکلون و تبنون ما لا تسکنون تسئلون ما لا تذکرون فاتقوا الله
الذی تحشرون الیه یعنی بدرستی که خدای تعالی فرشته است که
هر روز بر آسمان بر شود و این منادی میکند که ای فرزندان

آدم جمع میکنید چیزی که نخواهید خورد و بنا میکنید چیزی که در آن
نخواهید ماند نترسید از آن خداوندی که بسوی او حشر
خواهید شدن و قال صلی الله علیه و آله و سلم لو وزنت الدنیا
عند الله بقدر جناح بعوضة ما سقی منها کافرا شربة ماء
یعنی اگر تمام دنیا و زخارف او نزد خدای تعالی برابر پشه
قدر و قیمت داشتی و عزتی هیچ کافر یک شربه آب ندادی
از دنیا برابر و بال را اگر حرمتی بودی فرستادی بسوی
موسی و هرون نه بر فرعون و هامان نشستی قناعه کن بدریوزه یعنی
[illegible] با همت بلکه [illegible] ملک سلیمانش
بیاز از فقیران رو کرت [illegible] که چندین [illegible]
در هر کنج دکانش چه جویی دولت دنیا که بیهوده است تحصیلش
چه لیسی سنگ آسیا که آلوده است سطحش تر اسیان [illegible] روزی
[illegible] یری از ملک منت [illegible] باد آن نعمت ندانی کر
زنستجانش ز منان بهره کی یابد که طعمی که از منان اگر
نام نان بودی نگفتی اسم منانش که روزی حضرت

عیسی صلوات الله علیه وسلم زالی را دید بصورت پیره زنی چادر رنگین
بر سر افکنده دو دست در نگار کرده و یک دست در نگار بسته و یک دست
خون آلود عیسی گفت ای ملعونه پشت دوتا چیست گفت پیر شدم
بدین سبب پشتم دوتا شده گفت چادر رنگین چیست گفت جوانان را
فریب میدهم گفت دست بخون آلوده چیست گفت حالا
شوهری کشته ام و یک دست دیگر در نگار چیست گفت حالا
شوهری دیگر کرده ام عیسی علیه السلم در تعجب ماند دنیا گفت از این
عجبتر آنست که اگر پدر را کشتم پسر بر من عاشق شود و اگر پسر را
کشتم پدر بر من عاشق شود و اگر برادر را کشتم برادر دیگر بر من
عاشق شود و اگر ایشان را هلاک کنم آن دیگر طالب منست فاعتبروا
یا اولی الابصار [illegible] عاقل دنیا چو تو صد هزار دلبر دارد
[illegible] دل از و بر دارد بسیار کسان که کشته دارد پنهان
بسیار دگر هنوز در سر دارد دنیا گفت یا روح الله هنوز از این
عجبتر دارم گفت آن کدامست گفت عجبتر آنست که چندین شوهر
کشته ام تا هنوز بکرم و هیچکس بمن نرسیده است بدان سبب که هر که مرا

خواست من او را نخواستم هر که [illegible] بود نخواست مرا تجربه این همچنان
بکرم فصل در صفت دوزخ و [illegible] آن چنین گویند
که چون خدای تعالی دوزخ را بیافرید فرمان داد تا هزار سال
او را بتافتند تا سرخ شد و هزار سال دیگر بتافتند از غایة گرمی
سیاه شد و حالا سیاهست و حق سبحانه و تعالی برابر دوزخ سنگی
آفریده که او را ابجین گویند و دوزخ را بدان سنگ سر پوشیده
کرده تا بروز قیامت سرپوش از آن بردارند و از دو [illegible]
راه چند روزه آتش جحیم اهل عرصات آید [illegible]
قوله تعالی انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالات صفر
بعد از آن مالک دوزخ را بیافرید و دوزخ را مطیع او
گردانید و خزنه جهنم دوزخ را که نوزده فرشته اند [illegible]
و همه را بحکم مالک کرد قوله تعالی علیها تسعة عشر [illegible]
این نوزده فرشته را که خزنه دوزخ میگویند [illegible] او
از آتش که اگر یکی از آن عمود [illegible] صحرا اندازند جمیع
خلایق که خواهند بردارند نتوانند پس [illegible]

که در دوزخ زنند که گناهکاران دوزخ خدای عز و جل ایشان را از تیغ
آتش نومید شده و دیگر جبرئیل را فرمان دهد که فلان مهر را
بیاور و به دست او مهری بزرگ بنهد و جبرئیل چنان کرد و صورت کلمه
بر پیشانی ایشان نقش کرد و از برکت عظمت کلمهٔ طیبه از دوزخ
رهیده تا روز قیامت دوزخ را بر عرصه‌گاه عرصات بیاورند بسته
هزار رشته بر او آویخته و مهارهای آتشین بر هر رشته کرده و بر وی صد هزار
و بر هر سوی صد هزار دهان و بر دهانی صد هزار زبان شراره
بر اندازد هر یک شراره برابر کوه اهل قیامت از صلابت دوزخ همه
به زانو درآیند و گناهکاران بیهوش شوند و نیکوکاران از فرط
خوف ترسان شوند از دوزخ ندایی برآید که یا اهل دنیا
که در دنیا درازی امل شما را از عمل باز میداشت و از عملهای
بد روزگار ضایع میکردید کجایند مالکان دوزخ با گرزهای آتشین
بر سر او زنند و بندها و مقمعهای آهن بر سر او زنند
و باز پیش روند و بگیرند و او را سرنگون در دوزخ اندازند و
گویند قال الله تعالی ذق انک انت العزیز الکریم [illegible] از بین

و [illegible] که در بهشت نیز از دوست جدایی [illegible] ملک او را رکبت
و [illegible] او [illegible] بر [illegible] او
جهنم و عذاب او الیم آید و ایشان را بجز وی [illegible]
پای ایشان بر موی‌های پیشانی ایشان بسته و دیده‌های
ایشان از ظلمت معاصی سیاه شده و از اطراف اکناف
دوزخ فریاد برآید که یا مالک عذاب را دیدیم و رنج گراز
آهن و آتش کشیدیم ما را از اینجا بیرون برکه تا دیگر هرگز معصیت
نکنیم زبانه گویند که وقت بیرون رفتن و امان نمانده اگر
شما را بیرون برند همان کنید که اول میکردید و عادت شما بود
ایشان ناامید شوند و در طبقه‌ها که در طاغیه گرد بود و با تشنگی
بسیار خورند اگرچه آب از تشنگی سوی [illegible] عذاب
[illegible] جبه ایشان درآید و خود وی ایشان آتش باشد و جامه‌های
ایشان نفط و کوکرد و در درکات جهنم در هم می‌افتند و دست و پای
ایشان در هم شکسته و در آتش ایشان را همچنان [illegible] سیاه
که گویی [illegible] شده و فریاد و [illegible] کرده

در شکمهای ایشان باشد همه بسوزاند و جگرهای آتشین تاریک
ایشان بشکنند و زرد آب از دهن ایشان بیرون می آید
و از تشنگی جگرهای ایشان پاره پاره میشود و چشمهای ایشان
خون میشود و بر روی ایشان فرو می آید و گوشت رخساره ایشان
فرو می افتد و هرگاه که پوستی سوخته شود فی الحال بدل او
دیگری میروید و برابر مقدار یکروز دنیا پنجاه هزار بار دوزخی
سوخته شود و باز زنده گردد و پوست و گوشت از نو پیدا گردد
بنگر که حالات چون شود که ایشان را یعنی رو سیاه گریانی
سوخته و چشمها کور شده و گوشها کر شده و زبانها گنگ
و بینیها و گوشها بریده و پوستها شق شده و دستها تا گردن
غل کرده و پاها بند آتشین نهاده و بر سر آتش خار قهاری
آتشین میزنند و زبانه آتش در بواطن ایشان و اعضای
ایشان میدود و ماران هاویه و کژدمان دوزخ در غذای ایشان
در ظاهر اعضای ایشان زده صورت حال بدین منوال
خواهد بود اللهم انی اسئلک الجنة و اعوذ بک من النار

ثلث اول عذابی که بدوزخی کار حق سبحانه و تعالی آن باشد
که چون او را در قبر نهند از دوزخ دریچه بر قبر او گشاده شود و به
از دهانها در گور او آفریده شود که او را عذاب کنند و ایشان
در غایت شدت باشند چنانچه حضرت رسول صلوات الله علیه
فرموده که اگر از ایشان یک نفس بدنیا دمد تا قیامت گیاه
از زمین نروید و ایشان صاحب قبر را تا قیامت عذاب
خواهند کرد و آنحضرت صلعم فرموده که مارانند در دوزخ باشند
گردنهای شتران چون کسی را بگزند تا چهل سال آن زهر
در بدن او بماند و کژدمانند مانند استرها هست هرکس را بگزند
[illegible] در روز هر از وی کم نشود و نیز فرموده که کمترین
عذابی که اهل دوزخ را بود نعلینی باشد از آتش دوزخ که از
گرمی مغز سر جوش آرد نعوذ بالله من ذلک ثلث که
در روز قیامت گردنی از گردنهای دوزخ بیرون آید که او را
حریش گویند و دهن وی باز کرده از مشرق بود تا مغرب
سرش تا آسمان رسیده نعره زند و گوید که کو اهل من جبر بخیل

بگذارید که تا حرص کرا هیچ رای گوید که هیچ کرده و هیچ اهم اول کسی که
کرد و نماز فریضه تقصیر کرده آنهم جهة اگر در هیچ امری آن مقدار
مبالغه نیست که در امر نماز چنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرموده است که حق تعالی در قرآن مجید جاهای بسیار امر کرده
بصریح وجه کند بیرون قال رسول الله من ترک الصلوة الفجر
تبرا منه القرآن ومن ترک صلوة الظهر تبرا منه الایمان
ومن ترک الصلوة العصر تبرا منه الانبیاء ومن ترک
الصلوة المغرب تبرا منه الملائکه ومن ترک صلوة العشا
تبرا منه الرحمن الا انهم المنافقون یعنی هرکه نماز بامداد او
ترک کند بیزار شود از قرآن وهرکه نماز ظهر [illegible]
شود از ایمان وهرکه نماز پسین ترک کند بیزار شود از پیغمبران و
هرکه نماز شام ترک کند بیزار شود از ملائکه وهرکه نماز خفتن
ترک کند بیزار شود از رحمن الرحیم نعوذا بالله من ذلک و
باز فرموده که ایشان منافقانند وقال صلوات الله علیه وآله وسلم
لو ان رجلا قتل الف ملک مقرب ولو قتل الف نبی مرسل

ولو ان

ولو ان حرق الف مصحف ولو انه [illegible] الف بکر العرب [illegible]
من رجل ترک الصلوة متعمدا یعنی اگر مردی باشد که هزار
فرشته مقرب را کشته باشد وهزار پیغمبر مرسل را شهید کرده باشد
واگر هزار مصحف سوخته باشد واگر بکر با هزار دختر را بکارت
آنرا حقیقت [illegible] حرمت خدای تعالی نزدیکتر است از کسی که
یک نماز دانسته ترک کند بی عذری شرعی قال صلوات الله
علیه وآله من ترک الصلوة ثلثة ایام متعمدا [illegible] مات
لا یغسل ولا یکفن ولا یصلی علیه ولا یدفن بمقابر المسلمین
هرکس که سه شبانروز نماز فریضه ترک کند چون بمیرد او را
غسل و کفن نکنید و بر و نماز نکنید و در گورستان مسلمانان
دفن نکنید قال الله تبارک وتعالی ومن اعرض عن ذکری
فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی یعنی حق تعالی میفرماید
که هرکس روی بگرداند از نماز یعنی ترک کند بدرستی
که خداوندم معیشت دنیا بر وی تنگ کنم و او را در قیامت کور
برانگیزانم و بگوید که رب لم حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا

یعنی ای برود و کار بچه جهت فراموش کردی با برستی که
من بینا بودم در دنیا کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها و کذالک
الیوم تنسی یعنی حق تعالی میفرماید که در دنیا ما آیتها فرستادیم
تو نادیده انگاشتی پس ما هم ترا فراموش کردیم با آنکه
فراموشی بر خدای تعالی روا نیست یعنی ترا از رحمت خود
دور کنده ایستیم وقال صلوات الله علیه اول ما یحاسب به العبد یوم القیمة
بعد توحید الصلوات یعنی اول چیزی که با بنده حساب کنند بعد
از حساب ایمان حساب نماز باشد روز محشر که جان ا
کنده او بود اول پرسش از نماز بود وقال صلوات الله علیه
من ترک الصلوة متعمدا امنه فی النار ثمانین حقبا یعنی
هر که نماز ترک کند عمدا هشتاد حقب در دوزخ بماند که هر حقبی
هشتاد سالی بوده باشد چنانچه هشتاد حقب شش هزار
سال است که صد سال آنجهانی بود شیخ احمد فرماید
زهی روی سیاه بی‌نمازان زهی خوی تباه بی‌نمازان
عجب باشد اگر آتش نبارد ز شومی گناه بی‌نمازان مگر

اندر گور مارکیک بینند لیکن ابد بی‌نمازان بلرزد کوه اگر
در خواب بیند ز هیبت جایگاه بی‌نمازان بدوزخ در کشند
جبار عالم همه خیل سیاه بی‌نمازان اگر چه مالک ملکند
ایشان بده وجه بی‌نمازان ای احمد اگر تخمی بکاری
مکار اندر تباه بی‌نمازان از آنجاعه که حرص
طلب میکنند آن طایفه اند که زکات مال خود بدهند خدای تعالی
در کلام مجید حمید خود در عقوبة ایشان چنین فرمود که الذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم یوم یحمی فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم
وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون
یعنی آنکسان که گنج در خانها می‌نهند طلاها و نقرها را زکوة
آن را بمستحقان نمیدهند خبر ده ای محمد ایشان را بعذاب
دردناک در روز قیامت آن طلاها و نقرها را در آتش دوزخ
سرخ خواهند کرد و داغ کنند پیشانیها و زردپهای ایشان و پهلوها
و پشتهای ایشان را بدان و فرشته می‌گفته باشد که این آن

کفرت [illegible] نهید و دیگر آنکه مال
[illegible] و مال زکوة
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه
و سلم [illegible] آید مال خود را
[illegible] زکات [illegible] زکات بدهیم مال را
[illegible] زکات [illegible] عیان هر د
[illegible] گروه [illegible] که سخن دنیا در مسجد
[illegible] یا در قریه که سخن دنیا در مسجد گویند
[illegible] آن کرده و در آخر همین حدیث
فرموده که [illegible] در مقبره بگردانند البته گوسفندان
[illegible] گروه چهارم رباخوارانند که سود و زر میخورند
[illegible] هر که آن میستاند هر که محضر آن مینویسد و هر که گواه
[illegible] بر آن قباله می نهد همه در آن گناه برابرند که خدای تعالی
در کلام مجید خود میفرماید که یمحق الله الربا و یربی الصدقات
یعنی نابود میگرداند خدای تعالی مالی که ربا باشد و یربی یعنی زیاده

میکنید صدقات [illegible] آن [illegible] روز
تا محل احتیاج گروه پنجم از آن شرابخواره اند [illegible] حضرت
رسول [illegible]
خدای تعالی در کلام مجید [illegible] که انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون [illegible]
که خمر خوردن و قمار باختن [illegible]
پس دور باشید از آن شاید که رستگاری یابید [illegible]
رسیدن مقدم داشته و تا الحال ذکر انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر
والمیسر و یصدکم عن ذکر الله فهل انتم منتهون
یعنی بدرستی که میخواهد شیطان میان شما دشمنی [illegible]
و جو دیبا بد که مشغول و مرتکب خمر و قمار گردید و دیگر آنکه میخواهد که شما را
از یاد کردن خدای تعالی و نماز گذاردن که بهترین [illegible]
حدیث حضرت رسول فرموده که الخمر ام الخبائث یعنی

باو زهمه بدیهاست و دیگر چند خصلت بد در خمر است که چون بخورد
چون دیو گردند و کودکان بروی بخندند و عاقلانش ملامت کنند
و ملایکه بروی لعنت کنند و میان برادران و دوستان عداوت
اندازد و بنده را از یاد خدای تعالی باز کند و کلید همه بدیهاست و
کرام الکاتبین از بوی پلید او در رنج باشند و هشتاد تازیانه
بروی لازم آید و اگر در دنیا نزنند در آخرت تازیانه آتشین
بزنند و درهای آسمان بر خود بسته باشد و تا چهل روز طاعة
او را باسمان نبرند و بیم آن باشد که در وقت مرگ ایمان
از دو بردارند و این همه عقوبتها در دنیاست و لباس قطران و
مقام مشش دوزخ و از ثوابها محروم ماند حضرت امام جعفر الصادق
روایة کند از آبا و اجداد خود که حضرت مرتضی علی علیه السلام
فرمود که من از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که جبرئیل گفت که من از اسرافیل شنیدم که بعزت خدای
که من دیدم که قلم بر لوح محفوظ نوشت که شارب الخمر کعابد الوثن
یعنی شراب خوار و بت پرست در گناه برابر آمده اند و در حدیث

که شراب خوار سلام مکنید و اگر ایشما قرض خواهد مدهید و اگر بیمار
باشد او را مپرسید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر در گورستان
مسلمانان دفن کنند مگذارید و در حدیث دیگر فرموده که هرکه یکبار
خمر خورد هشتاد تازیانه آتشین بزنید و اگر دو بار خورد هشتاد دیگر
بزنند و اگر سه بار خورد میباید او را کشتن و نیز فرموده که هرکه یکبار
خمر خورد و توبه از دنیا رود در وقت مردن بجای کلمه طیبه کلمه کفر
گوید اگر شما بشنوید موافق این حکایت آورده اند در خدای تعالی
واجبست که از زر و ابها که از تن دور جیان جدا شود او را بخشاید
روایت که شخصی در وقت سکرات موت جمعی که حاضر بودند او را
گفتند که کلمه شهادت بگو گفت نگویم و نخواهم گفت و پشیمانم از آن
سال که گفته ام و جان بمالک دوزخ سپرد و از عیال او پرسیدند که عمل
او در ایام حیات چه بود گفت روزه میداشت و نماز میکرد ولیکن گفتند
که چرا کافر مرد گفت هر شب که بخواب رفتی تا قدحی شراب نخوردی
نخوابیدی گفت صدق رسول الله گفت که جبرئیل علیه السلام
روزی بگاه نزد حضرت سید عالم صلعم آمد رنگ او متغیر شده آنحضرت از

حالی اندوهگین شده گفت اندر دوزخ نگاه کردم زنان اوبی دیدم که به موی سر آویخته
شده بودند و دیدم که از زنان و اعضاء ایشان جای جکسا شد گفت از زن
سنگسار شده تسکین دهند و نزد داوند دوباره خواره پس این نخ گروه را
تا زنان چو سگ بی وفا است و دوزخ تسلیم کند قال الله
تبارک و تعالی یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا
یعنی آن روزی که دمیده شود در صور نفخه ثانیه پس بیایید گروه
گروه از قبرها تا جایگاه محشر از حضرت رسول پرسیدند از
افواج فرمود که روز حشر گروه گروه شوند از امت من ده صنف
بعضی بصورت بوزینگان و بعضی بهیأت خوکان و برخی ازیشان
که ایشان نگونسار در دوزخ کشند و بعضی بهیأت نابینایان و جمعی
و گنگان و برخی زبانهای خود را میخایند و آتش بر تنهای ایشان
افتاده باشد و ریم از دهانهای ایشان سیلان میکند و اهل
محشر از ایشان با کراهیت باشند و جمعی دست و پا بریدگان و گروهی
از دار آتش آویخته باشند و بعضی را تن باشد بدتر از مردار
بعضی جبهها پوشیده باشند از قطران و چسبنده بر پوستهای بدن.

ایشان

ایشان اما آنان که بصورت بوزینگان اند ایشان سخن چینان اند و آنها
که بصورت خوکان اند حرام خواران باشند و آنهایی که نگونسار اند
ربا خواران باشند و کوران جور کنندگان باشند در حکم و گنگان
و کران آنکسانند که بطاعت خود عجب دارند و آنهایی که زبان خایان
باشند که کفتار ایشان مخالف کردار ایشان بوده است و آنهایی که دست و پا بریدگان
رنجاننده همسایگان باشند و آویختگان از دار آتش غمازان باشند
و آنهایی که تن عظیم دارند بدتر از مردار شهوت پرستان باشند
کان حقوق مردم و پوشندگان جبهها از قطران اهل تکبر و زنا
این ده طایفه هر یک بسبب عمل خود چنین خواهند بود
اما هفت طایفه از صاحبدولتان که حضرت سید عالم در حق
ذکر ایشان فرموده که در روز قیامت و آن روز بغایت گرم که
خلایق بر آفتاب باشند آن هفت گروه در سایه رحمت حق
آسوده خواهند بود بسبب اعمال نیک خود اول پادشاه عادل
که رعیت در ظل حمایه او در امان باشند دوم جوانی که در
قوت توانائی خود را در طاعت صرف کند نه در معصیت سوم مرد

[illegible] آنکس که
برای رضای خدا با هم دوستی کنند و طمعی در میان نباشد
و در راه رضای خدا چیزی کند که دست چپ او نداند که دست راست
او چکار کرده آن مرد مردانه که زنی صاحبجمال و صاحب حسب و نسب
او را بخود بخواند و او بگوید که انی اخاف الله رب
العالمین یعنی من از خدای تعالی میترسم بنده مومنی که
نماز میگذارد و منتظر باشد که کی بود که آواز موذن بگوش او
رسد تا بفرمان خدای تعالی قیام نماید انکه آن مومنی که در
سحرگاه گوشه گیرد و تضرع و زاری کند و گناهان خود را از حضرت
ارحم الراحمین درخواست نماید و از آنچه گذشته باشد استغفار
و توبه نماید این هفت طایفه از برکت این هفت نیکی در
روز قیامت در سایه رحمت حق تعالی خواهند بود نقلست که جماعتی
از مومنان با سلطان ابراهیم ادهم گفتند که چه شود که ما را
مجلس وعظی بفرمائی که تا ما از تو بهره بریم سلطان فرمود که مرا چهار
چیز بخود مشغول کرده چون ازین چهار چیز فارغ شوم شمارا مجلسی
گویم اول تفکر کرده ام که در روز میثاق که خدای تعالی در آن روز

همه ذریت

96

همه ذریت آدم را پیدا کرد و از ایشان عهد گرفت و فرمود
که این گروه ببهشت فرستم و باک ندارم و این گروه را بدوزخ فرستم
و باک ندارم ندانم که ازین دو گروه از کدامین گروهم دوم
تفکر کرده ام که در آنوقت که فرزندان را در شکم مادر صورت
می بندند و روح در تن ایشان در می آرند آن فرشته که بر طفل موکلست
میگوید که یا رب این بنده نیک بختست یا بدبخت نمیدانم که تا
در آنوقت مرا چه جواب آمده سیوم در آنوقت که ملک الموت
بقبض روح من می آید و گوید یا رب جان او را با ایمان و مسلمانی
ستانم یا با کافری من نمیدانم که در آنوقت مرا چه جواب آید
چهارم تفکر کرده ام در قول خدای تعالی که در قیامت فرماید که وامتازوا
الیوم ایها المجرمون یعنی ای گناهکاران از مطیعان جدا شوید
من ندانم که از کدام گروه باشم اما این اندیشه بمن نیز روی نمود
که از سلطان ابراهیم ادهم روایتست و ملکه فرزندان آدم را
همه در پیش هست با وجود آنکه سلطان ابراهیم مجلس وعظ را باین
چهار چیز تمام کرده و بدین موقوف داشته قال الله تبارک و تعالی

وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزءٌ

مقسوم یعنی بدرستی که جهنم وعدگاه کافرانست همه مر آنرا هفت

درست یعنی درکات آن هفت و هر یکی قسمی یا جمعی هر یکرا بابی و برای

هر یک گروهی معین شده که ساکنان و نگاه‌داران خواهند بود

که چون جبرئیل علیه السلام این آیه آورد حضرت رسول الله

فرمود که یا جبرئیل مرا صفت دوزخ بگوی یا من جبرئیل گفت

یا محمد بدان خدائی که ترا بالحق فرستاده که اگر بمقدار سوراخ سوزنی

از دوزخ بگشایند اهل دنیا همه بسوزند از گرمی و بدان خدایی که ترا

بحق فرستاده که اگر جامه از جامهای دوزخیان میان آسمان و زمین

بدارند از بوی گنداو همه خلایق هلاک شوند و بدان خدای که ترا

بحق فرستاده که اگر یک بدست از ان زنجیر که حق تعالی در کتاب خود

یاد کرده جهت دوزخیان بر سر کوهی نهند که از ان بلندتر نباشد

تا بهفتم زمین بگدازد و بدان خدائی که ترا بالحق فرستاده که اگر

مردی در مغرب عذاب کنند آنان که در مشرق باشند بمیرند از

سختی عذاب دوزخ و دوزخ راهفت درکاتست از هر درکه تا درکه

تمی ز دوستی یا من اقصد ... بیمن ان کاران

دیگر هفتاد ساله راهست و هر درکات از درکه دیگر گرمتر و عذاب

آن سختر و ماران و کژدمان او بیشتر و از رحمت خدای بعید

دورتر باز حضرت رسول بجبرئیل گفت که مرا بگوی که در

درکها چکسان و چه جماعه باشند گفت در درکه زیرین منافقان

باشند و فرعون و آل فرعون و آن درکه را ویل گویند

و در درکه دوم مشرکان باشند و او را هاویه گویند و در درکه

سیوم صابیان باشند و او را سقر خوانند و در درکه چهارم

ابلیس باشد و اتباع او و آنرا لظی خوانند و در درکه پنجم

جهودان باشند و او را حطمه خوانند و در درکه ششم ترسایان

باشند و او را سعیر خوانند آنگاه جبرئیل خاموش شد حضرت فرمود

که از درکه هفتم مپرس حضرت مبالغه فرمود که بگوی گفت در درکه

هفتم جای امت تو باشد چون آنحضرت این سخن بشنید بیهوش

بیفتاد و جبرئیل سر مبارکش در کنار گرفت تا بهوش آمد گفت ای

جبرئیل بزرگ شد مصیبت من و بسیار شد اندوه من که امت

من بدوزخ اندر آیند پس آنحضرت گریه کنان بخانه آمد پس

هیچکس را بار ندادی و هیچ از خانه بیرون نیامدی جز بوقت
نماز و چون نماز کردی باز بخانه آمدی و با کس سخن نگفتی و
در خانه بنماز مشغول بودی و هر یک از اکابر اصحاب که بر در
حجره آمدندی میگفتند یا اهل البیت الرحمة بار هست ما را
جواب نمیافتند و باز میگردیدند سلمان فارسی بیامد و بار نیافت
و بازگشت و بمنزل حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها آمد و بار
خواست و در آمد حضرت شاه مردان علیه السلام غایب بود
سلمان گفت یا سیدة النساء خبر نداری که رسول خدا چند
روز است که دیدار مبارک از یاران باز گرفته جز نماز بیرون
نیاید و با کس سخن نگوید و بخانه در شود و کس را بار ندهد امروز
سه روز است که بدین حالت حضرت فاطمه علیها السلام برخاست
و گلیمی بر سر کشید و با سلمان بر در خانه پدر آمد و هم آنجا بایستاد
و گفت السلام علیکم یا رسول الله آنحضرت در سجده بود و
میگریست چون آواز فاطمه شنید سر از سجده برداشت و گفت چه
بوده است شما را که قرة العین مرا بار نمیدهید در حجره بگشادند

حضرت فاطمه در آمد و سلام کرد و روی مبارک پدر را دید
زرد گشته و گوشت بدنش گداخته فاطمه بگریست و گفت ای
پدر چه بوده است ترا گفت ای فاطمه دوست من جبرئیل مرا صفت
دوزخ کرده گفت در درکه هفتم دوزخ امت تو باشند آنان
که اهل کبایر اند ولی توبه از دنیا رفته باشند و این زاری و
مصیبت من از آنست و مرا چشم بر شفقه است هنوز تا این زمان
اصحاب را معلوم نشد که حال چیست پس ای بی انصاف که از
کار خود غافلی ببین که از غم بسیار حال کار آنجهان بلند قدری
عالیجناب که اشرف جمیع موجودات است چه مقدار غم و درد
و الم شما بر خاطر مبارک عزیز شریف خود نهاده و در غم کار تو
گوشت بدن مبارکش بگداخته و تو هرگز بر خاطر نگذرانیده که
فاتحه با خلاص و صلوات نامیات بر روح منور او یاد کنی
پس حضرت سیدة النساء و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
بگریستند و صحابه گمان بردند که مگر در خانه آنحضرت تعزیتی هست
اکثر اصحاب جمع آمدند بدر خانه و احوال پرسیدند حضرت فرمود

که جبرئیل عجب آیتی آورده است که وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ
أَجْمَعِينَ تا بآخر بخواند همه گریان شدند بعضی میگفتند کاشکی
که ما نبودیمی و اگر بودیمی برگ گیاه بودیمی و بعضی میگفتند که
کاشکی ما گوسفندان بودیمی تا ما را بکشندی و گوشت ما را بخوردندی
سلمان فارسی برپای خواست و فریاد برآورد و چون با تمام رسانید
دست بر سر میزد و میگریست و میگفت و اسلماناه و اقلة زاداه
و اطول سفراه و اسفاه و مصیباه چون تماجین گوید سلمان
چگونه [illegible] سر به بیابان نهاد و فریاد برآورد و همچنین بلال و بوذر را
از غایت [illegible] و سلمان بعد از سه روز بخود باز آمد
و همه میگفتند که بیایید تا زنان و فرزندان بگذاریم و تنهایی اختیار کنیم
و خانها بگذاریم و کوه و صحرا بگردیم و مطعومات از گوشت و شیرینی
نخوریم با پوست درختان خوریم و بروز روزه داریم و شب نماز
کنیم و یک قول چنین آورده اند که مالک بن سلمه چون این
شنید رو بصحرا کرد و میگفت النار النار صحابه او را باز گردانیدند
مالک سوگند بحضرت رسول داد که یکبار دیگر این آیه را بخواند

[illegible]

این نوبت که حضرت این آیه بخواند مالک از طاقت بیفتاد
و بمرد و جان بحق تسلیم کرد نقلست که روز قیامت دو بار
منادی آید که ای اهل محشر بشنوید منادی اول گوید که ای
اهل محشر دیدها بگشایید تا ببینید آن بندهای ما را که هرگز
گناه نکرده و نه اندیشیده و مردمان نگاه کنند حضرت یحیی معصوم
را ببینند که میگرید و گناه کاران همه از خجالت سر در پیش افکنند
ظاهر این رحمت حجت باشد بر اهل عرصات که یحیی اگر چه یکی از
شما ها از فرزندان آدمست که در عصمت و طاعت و تقوی و طهارت
بدین مرتبه رسیده که او را اهل عرصات جلوه میدهند دوم
بار منادی برآید که ای اهل عرصات ~~جلوه میدهند دوم بار~~ منادی
برآید همه دیدهای خود فرو پوشانید هم مردان و هم زنان که
دختر رسول خدا میگذرد و علما گفته اند که حکمت در آنکه زنان دیده
بپوشانند نه آنست که نامحرمند بلکه سبب آنست که فاطمه زهرا
سلام الله علیها به صفتی بعرصات درآید که هیچکس را طاقت دیدن
وی نباشد ردای زهر آلوده امام حسن در دوش برداشت

و پیراهن خون آلوده امام حسین بر دوش و حسن عمامه خون
آلوده حضرت امیر المؤمنین علی بدست وی نهند و موی
محاسن آلوده جنان بر ایشان و بجهد در دست که بلا که تیر را نبود آمد
و انبیا آن گریستها و در بهشت نشسته و خوران بهشت گریه آغاز کنند
حضرت فاطمه سلام الله علیها دست بر قایمه از قوایم عرش زند
و گوید الهی تو داد من بده و بفریاد من برس جبرئیل خروش کنان
به تعجیل تمام نزد سید انام علیه السلام آید و گوید یا رسول الله فاطمه
بر زیر عرش آمده باردای زهر آلود و جامه خون آلود و عمامه
خونین در دست دارد و داد میخواهد و نزدیکست که دریای قهاری حضرت
باری در موج آید اگر او را در نیابی خطر عظیم است سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم از منبر فرود آید و زیر عرش رود گوید که ای
فاطمه و ای نور دیده و ای فرزند لیس بیع و ای دوست مادر
و ای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدنست نه روز فریاد کشیدن
امروز روز نواختن است نه روز فریاد کردن برخیز بیا تا من مظلومان
را شفاعت کنیم تو ظالمان را نشکایت مکن حضرت گوید که ای جان پدر

پیراهن امام حسین می بینم خون آلوده دلم کباب میشود و زهرا
امام حسن را که زهر آلود می بینم جگرم میسوزد سید عالم فرماید که این
پیراهن خون آلود بر ما نه و بگوی که خداوندا این خون ناحق ریخته
امام حسین که هر که فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان
در مزرعه دل کاشته و در مصیبت ایشان گریسته همه را ببخش بیا ای جان
پدر بیا تا نزد ترازو رویم که هر که از اهل معاصی به بوی شفاعت حسین همه
دل بر ما بسته و در انتظار شفاعت ما نشسته اند آنجا رویم تو جامه
خون آلود در دست گیر تا من گیسوی خون آلود در دست گیرم
تو با دل خسته ناله کن و من به دندان شکسته شفاعت کنم تا باشد
که ارحم الراحمین بر بیچارگان امت من و بر گنه کاران ایشان
رحم فرماید بیت از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بحشر پیغمبر آخر
زمان را بد بینان عذر خواهی کس ندید مجرمان آیند سوی در گهش
روی امید از آنکه در عالم از این بهتر پناهی کس ندید در جهان
زین صعبتر هرگز بلایی کس ندید دلشکن تر زین بلا هرگز بلا
کس ندید تا زبی آبی گل باغ نبی آزرده شد در جهان

دین هر کت و نواهای کشف نمیده تعالی انبیا لنسیا بود و اکنون جهان
لیک هر عالم بر عیان انبیائی کسی ندیده ام عجایبه که بعد از چهل
سال که میان حضرت یعقوب و یوسف جدائی افتاد فرمان
الهی در رسید که یوسف خود را به ایشان ظاهر کند یوسف کس فرستاد
بیده ز فراق کشیده و برادران جفا ورزیده که من جهه حفظ مملکت
شده ام بخدمت رسیده نتوانم شما همگی قریبا متوجه مصر شوید چون میان
ایشان و مصر یک منزل بود یعقوب بیمود از آن مصر فرستاد
با یوسف داد خبر کرد یوسف فرمود تا شهر مصر آیین بستند تمام لشکر
را آراسته باستقبال یعقوب فرزندان فرستاد لشکر یوسف
همه فوج بودند هر فوجی ده هزار سوار از صحرا بیرون آمدند حضرت
یعقوب بر بالای پشته فرود آمده انتظار یوسف میکشند و سپاه یوسف
فوج فوج از پیش یعقوب میگذشتند و شرایط خدمتکاری بجای می
آوردند تا وقتی که یوسف از دور پیدا شد بر عماری مرصع نشسته
و حکما و علما و فضلای مصر بر چپ و راست او صف کشیده از دور
نظر او بر یعقوب افتاد از عماری زرنگار خود را بزیر انداخت

برادری فالدا

و بر روی خاک غلطان شد و خود را در قدم پدر رسانید
چون یعقوب را بعد از چهل سال ملاقات فرزندی روی
نمود او نیز بر روی خاک غلطیده تا یکدیگر رسیدند
دو دست در گردن یکدیگر آوردند و از هوش رفتند چنین
گویند که پنج ساعت حضرت یعقوب از هوش رفته بود آن وقت
که ایشان دست بگردن یکدیگر آورده بودند و بیهوش افتاده
بودند ملائکه ملاء اعلا بتفرج آمدند و دستان زاویه فراق بگشودند
و حضرت جبرئیل ع با هفتاد هزار فرشته طبقهای نثار
از کنوز دار القرار بر فرق آن دو کان عالم قدر ریختند
و در آن محل غلغله در میان مقربان افتاد و رضوان در بهشت انگشت
حیرت بدندان گرفته بجانب قدس الهی بنالید که خداوندا
هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است
جواب آمد که بعزت جلال من که مرا با هر یکی از امتان
آخر الزمان هشتاد برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب را
با یوسف است القصه یعقوب بمصر آمد و یوسف خلق مصر را

جامع جمع کردند و بر منبر بر آمد و خطبه در غایة فصاحت و بلاغت بخواند
و بر پیغمبر آخر الزمان که محمد مصطفاست صلعم و درود و ثنا فرستادن
چون اهل مصر در سالهای قحط متاع و ضیاع خود بیوسف فروخته
بودند در عوض گندم در سال هفتم که دیگر هیچکس را چیزی نمانده
بود تمامی اهل مصر خود را به بندگی بیوسف فروخته بودند
اما یوسف بعد از آنکه خطبه تمام کرد خطاب کرد که یا
اهل مصر شما چگونه می‌بینید مرا گفتند ما همه بندگان تو ایم یوسف
گفت همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو عالم
یعنی یعقوب پدر منست و این فرزندان برادران منست
و من بجهة تشریف مقدم شریف ایشان همه شما را از حاضران و
که در قید بندگی منید آزاد کردم عزیز از تمامی اهل مصر بر آمد
و عزت و گفت حضرت یعقوب تر و یوسف بر مصر پادشاه ظاهر
و بیین گشت کذلک چون صبح قیامة پدید آید و خلق
اولین و آخرین همه در صحرای محشر حاضر کردند در آن محل
جبرئیل دست حضرت سید المرسلین را گرفته و میکائیل

در حرز

و دست حبیب آنحضرت را بمقام محمودی جمع و بر منبری از
نور نشیند و جماعه عالم را بر آن منبر بدارند بعد از آن از حضرت
رب العالمین ندا در رسد که یا اهل عرصات من انتم و لمن انتم
یعنی ای اهل عرصات شما چکسانید و کیستید ایشان گویند
خداوندا ما همه بندگانیم و آفریدگانیم و مطیع فرمان تو ایم فرمان
آید که اعتصم بحرمت النبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی شما را
که بندگان منید بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم از درکات
دوزخ و مستوجب درجات بهشت گردانیدم و یکی از جمله احوال قیامة
زلزله قیامت خواهد بود که حق تعالی ذکر آن واقعه بزرگ کرده
است قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم ان
زلزلة الساعة شیء عظیم یعنی ای آدمیان بترسید
از پروردگار خود که زلزله قیامة چیزی بزرگست یوم ترونها
تذهل کل مرضعة عما ارضعت یعنی روزی که به بینید آنرا
غافل شود دهنده شیر از آنچه شیر داده است یعنی در زلزله قیامت
آن فرزند عزیز که مادر مهربان شیر میداده است و را فراموش کند

وتضع کل ذات حمل حملها و بنهد هر زنی که فرزندی در شکم
داشته باشد آن فرزند خود را از بیم و تری الناس سکارا
وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید
یعنی آدمیان را مستان و حال آنکه مستان نبوده باشند و لیکن
عذاب خدای تعالی سخت باشد و دیگر در سوره واقعه
فرموده زلزله قیامه را قوله تعالی اذا وقعت الواقعة
لیس لوقعتها کاذبة یعنی واقع شود واقع شدنی
یعنی قیامت و نیست در واقع شدن او هیچ دروغی
خافضة رافعة یعنی فرود آورنده است و برآورنده
یعنی فرود آرد خدای تعالی بعضی را بعدل خود و فرو برد به اسفل السافلین
و بعضی را بسبب طاعات و عبادات ایشان برآورد
و با علیین اذا رجت الارض رجا چون جنبانیده
شود زمین جنبانیدنی سخت گفته اند چنانکه دهقان غله را
در غربال میجنباند تا کاه دگر و سر آن بسر می آید همچنین زمین را
خواهند جنبانیدن تا همه گرانبارهای زمین بیرون افتد

وبست الجبال بسا فکانت هباء منبثا و پاره
و ذره ذره شود کوههای پاره شدنی پس باشند کوهها گردی
پراکنده پس این کوهها بدین عظمت و سختی همه هبا گردند یعنی
غبار و در سوره القارعه فرموده که وتکون الجبال کا
لعهن المنفوش یعنی باشند کوهها در روز قیامه چون
پشم رنگین زده شده و سوره الزلزال تمام بدین معنیست قوله
تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها چون جنبانیده شود زمین
جنبانیدنی و اخرجت الارض اثقالها بیرون آورد
زمین گرانبارهای خود را و قال الانسان ما لها
و گوید آدمی که چه روی داده زمین را و چه حالت او را شد
تحدث اخبارها و زمین بحدیث آید و بگوید خبرهای
خود را یومئذ یصدر الناس اشتاتا تا در آن روز بازگردند
آدمیان گروه گروه لیروا اعمالهم تا ببینند عملهای خود
را فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره پس هر که کرده بود برابر
ذره یعنی آنکه در میان تیر آفتاب که از روزنه تابد چیزی گرده

باشد [illegible] وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ
هر کس که گروه باشد [illegible] باز بدان راجع
گردد یعنی هر یک سزاوار خود [illegible] از این دو گروه [illegible]
چون معلوم شد که این گروه [illegible]
خواهند بود [illegible]
تعالی يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ و
[illegible] صحرای قیامت [illegible] باشد
خلایق [illegible] آخرین در آن جای [illegible] باشد
که [illegible] کوه [illegible]
چون بحکم الهی [illegible] صحرا و شهرها و
هیچ اثری باقی [illegible] باشد که تمامی
مالهای دنیا [illegible] خواهد شد و
هر که [illegible] صحرای محشر [illegible] تو نخواهد آمد و بعد از
[illegible] نخواهد افتاد و نابود مطلق خواهد شد پس آن
[illegible] تو خواهد آمد رزق زیاد جمع [illegible]

که

کردن [illegible] باشد
که عمر شریف و اوقات عزیز لطیف [illegible] طلب دنیای [illegible]
صرف کند [illegible]
[illegible] آنکه حشر شود و هرگز [illegible]
[illegible] خواهد بود و مقام [illegible]
خواهد بود تا ابد الآبدین [illegible]
[illegible] تمامی دنیا [illegible]
که [illegible] مرغی که هر هزار سال [illegible]
[illegible]
کسی که [illegible] صد سال [illegible]
هزار سال عمر بوده همه [illegible]
شغل دنیا [illegible] همه کوتاه کردن [illegible]
[illegible] این نامه عمر خوانده [illegible]
دل بمانی صد سال صد سال دگر تو مانده [illegible]
[illegible]

[illegible]

میگذارد روزگار پیش گیرد وهم دور اندیش را خانه سازد
بکنجی خویش را بوالعجب دامی بسازد از هوس تا مگر در دامش
افتد یک مگس چون مگس در دامش افتد سرنگون برمکد از جان آن
سرگشته خون بعد از آن خشکش کند آنجایگاه قوت خود
سازد از آن تا دیرگاه ناگهی باشد که آن صاحب سرای
چوب اندر دست برخیزد ز جای خانهٔ آن عنکبوت و آن
مگس جمله ناپیدا کند در یک نفس هست دنیا وانکه در وی ساخت قوت
چون مگس در خانهٔ آن عنکبوت گر همه دنیا مسلم آیدت
کم شود تا چشم برهم آیدت گر بشاهی سرفرازی میکنی طفل
راهی چند بازی میکنی ملک مطلب گر نخواهی مغز خر ملک
گاو از او هندوای بیخبر البتی بیهوده چندین منازه در غرور
خواجگی چندین مناز ای سرا و باغ تو زندان تو
خان و مان تو بلای جان تو درگذر زین خاکدان پر غرور
چند بینی جای جان پر نفور چشم همت برگشا و ره ببین
پیش قدم در نه وجود که بین چون رسیدی بدان درگاه

جان خود گم کن تو در غلت جهان **قصه ققنس در باب همت**
هست ققنس طرفه مرغی در جهان موضع این مرغ هندوستان
سخت منقاری عجب دارد دراز همچنان بر وی بسی سوراخ
باز قرب صد سوراخ در منقار اوست نیست جفتش طاق
بودن کار اوست هست در هر ثقبه آوازی دگر زیر هر
آواز او رازی دگر چون بهر ثقبه بنالد زار زار مرغ و
ماهی گردد از وی بیقرار جمله درندگان خامش شوند از
خوشی بانگ او بیهش شوند فیلسوفی بود دمسازش گرفت
علم موسیقی ز آوازش گرفت سال عمر او بود قرب هزار
وقت مرگ خود بداند آشکار چون ببرد وقت مردن دل
ز خویش هیمه آرد او نهد بر وی خویش در میان هیمه آید
بیقرار میکند صد نوحه بر خود زار زار پس از آن هر ثقبه آن
بانگ نوحه دیگر آرد در دهان چون بدان هر ثقبه همچون نوحه گر
نوحه دیگر کند نوعی دگر در میان نوحه از اندوه مرگ هر زمان
بر خود بلرزد همچو برگ از نفیرش جمله پرندگان وز خروش

بسم الله الرحمن الرحیم لسبع

از همه پرندگان سوی او آیند چون نظاره‌ای ؛ دل ببرید از جهان

یکبارگی از غمش آن روز زار خون جگر ؛ مستی و بسیار میرند

جانور ؛ جمله از زاری او گریان شوند ؛ بعضی از بیقراری بیجان

شوند ؛ پس عجب روزی بود آن روز او ؛ خون چکد از ناله و سوز

او ؛ باز چون عمرش رسد یک نفس ؛ بال و پر بر هم زند از پیش

پس ؛ آتشی بیرون جهد از بال او ؛ بعد از آن آتش بگردد حال او

زود در هیزم فتد آتش همی ؛ پس بسوزد هیزم آتش خوش خوش

همی ؛ هیزم او هر دو چون اخگر شوند ؛ بعد از آن آن هر دو خاکستر

شوند ؛ آتش آن هیزم چون خاکستر گشت ؛ از میان ققنس بچه پدید

کند ؛ هیچ کس را در جهان این اوفتاد ؛ کز پس مردن بزاید یا بزاد

گر چو ققنس عمر بسیارت دهند ؛ هم بدان میری چنان کارت

دهند ؛ ققنس سرگشته در سال هزار ؛ چند ره بر خویشتن نالید زار

سالها در ناله و در درد بود ؛ بی ولد بی جفت فرد فرد بود

در همه اوقات فرزندی نداشت ؛ محنت جفتی و دلشادی نداشت

آخر الامرش اجل چون داد داد ؛ آمد و خاکسترش بر باد داد

بدانی که از چنگ اجل کس نخواهد جان بردن و از اجل

در همه عالم کسی بی مرگ نیست ؛ کو درین عالم که او بی مرگ زیست

مرگ را از خویش بس درشتست لازم است گردن را اگر مرگ

چاره [illegible] است گرچه مار را کار بسیار افتد ؛ محبت تو از جمله این

کارها در افتاد ؛ فی المثنی ؛ جان و هر چه در تو گنجد هم همی آرد و

بگیرم که یک حبه هم همی آرد ؛ گرچه شده وسیله اسباب بسیار و بانه

نهیبت اعم زمانه محنونکان نیم می آرد ؛ فتوحی و عشق ات

جهان که استسقاء برگ زرد و برنج الم همی آرد ؛ تنها عمر تو

[illegible] از تحیر [illegible] نماید ؛ کفایت تو [illegible]

هر از سر در کلندام و در دل جانم ؛ بدین همه تیمار هم تو ای

ایاک نعبد بعد خاص را میرسم و بس که بجز تو بحق

[illegible] سود حق تویی و خداوند مطلق تویی و ایاک

نستعین و خاص از تو یاری میخواهم و بس و انجاح حوائج مهمات

نقلست که از بزرگی پرسیدند که در نماز جایز است که کسی از

خود دور کند جواب گفت که اهل نماز در خدمت الله تعالی استاده اند

و در خدمت خدای کمتر از ایاز نتوان بود که در خدمت سلطان
محمود ایستاده بود ناگاه نوک موزه خود فشرد و سلطان محمود
آن را بعینه انکاری فرمود چون ایاز بیرون رفت سلطان
فرمود که ایاز در خدمت ما هرگز حرکتی نکرده بود حالا نوک
موزه خود بجنبانید به بینید تا اندرون چه ظاهر خواهد شد
خادمی بیرون رفت و دید که ایاز موزه از پای بیرون کرده
کژدم سیاهی کشته خادم پرسید که این کژدم سیاه در موزه
تو بود گفت آری که لعنت بر این باد که بسیار در خدمت سلطان
بی ادبی واقع شد و عاصی شدم که چندین زخم بر پای من زد
و همه را تحمل کردم و آخر پای آهسته بستردم آن حرکتی از من واقع
شد از شیخ منصور حلاج پرسیدند که خشوع در نماز چیست
فرمود که خشوع آنست که اگر تیر تیغی در پهلوی نماز گذارنده
که از آن پهلو بیرون برود او را خبر نشود اما این حال از
مرتبه انبیاء و اولیاست و بعضی از بندگان خاص خدای تعالی
بجز ان این حال چه دانند نمازی گزند صادق و صافی نیست و

نگذرد که نماز او نمی بود آنچه نمازی که از سر غفلت گذارده
چنین باشد که در شب روزه دار بنشست که شیخ محمد حنیف
در مسجدی نماز میکند و طراری بیامد و ردا از دوش او بر بود
و ببازار برد که بفروشد دستش خشک شد آن طرار نزد
دلال گفت این ردا از کی آورده طرار حال با او گفت دلال گفت
علاج تو هم صاحب ردا است طرار بمسجد آمد شیخ در نماز بود ردا
در دوش شیخ گذاشت و صبر کرد تا شیخ نماز تمام کرد و احوال خود
از اول تا آخر باز گفت شیخ سوگند یاد کرد که بجلال ذو الجلال
که از بردن و آمدن خبر ندارم و از باز آوردن خبر ندارم بعد از
آن گفت الهی او هر چه از ما برد باز آورد و تو هر چه از او
گرفته باز ده فی الحال بفرمان ملک متعال دست آن طرار
بحال اول باز آمد حال این طایفه چنین است و در دل ایشان
بجز محبت الهی دیگر نیست مقصود ایشان خدمت محبوب ایشان
خدمت چنین است ایشان برای خداست و دوستی ایشان با خلق
برای خداست و دشمنی ایشان با خلق از برای خداست و مدح و ذم

ایشان از برای خدا هست مقوی این کلمات حدیث حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده من اعطی لله و منع لله و احب لله
و ابغض لله فقد استکمل ایمانه بیت هر که در حب و بغض و منع و عطا
بود حق ال بغیر حق مایل نشد ایمان خویش را یابد ز محک قبول
حق کامل ه درویش علیه السلام آن عارف آگاه بیت چنین تمار
میکرد بیت من زنده هستی و با غم هیچ غم ندارم ه ز غم تو آنچه دارم
که غم تو هم ندارم ه آری مشغول تو شود [illegible] علم و عقل نی ه
سینه مجنون نبود جز غم لیلی حکایت که عامر بن قیس را که از
جمله صدیقان است آبله بر انگشت پای او [illegible] آمد [illegible] که باید
بریدن گفت تسلیم حکم حکیم شرط بندگیست روزی چند گذشت آبله
بالا رسید حکما گفتند که این پا را باید برید که در شریعت [illegible]
میکنند جراح را بیاورند گفت داروی بیهوشی بباید داد او را
تا عقل او را زایل کند بعد از آن ببرند تا الم زخم کمتر باشد
عامر گفت این تکلیف حاجت نیست کسی را بیاورید تا نزدیک
من کلام الله من جل جلاله بخواند و در من نگاه میکرده

هر گاه تغیر و درد وی من مشاهده کنید پای مرا ببرید که در آن وقت
مرا خبری نیست همچنان کردند مردی را بیاوردند تا قرائت
قرآن آغاز کرد آنگاه عامر از حال برفت و تغیر و درد وی مبادی کسی
پدید آمد [illegible] و مشاهده آلهی کردند جراح پای او را از زانو ببرید
و داغ کرد و ببست و عامر نجنبید اما چون آن مرد از قرائت
خواندن خاموش شد عامر بهوش باز آمد و گفت ببریدند گفتند بریدیم
گفت الحمد لله پای بریده را بعد پیش وی بنهادند پای برداشت و
گفت بار خدایا این پا را تو داده بودی و من بنده توام
و علم و حکم تست و قضا قضای تو این آن پاییست که در قیامت
توانم گفت که در او یک قدم در هیچ معصیت ننهاده ام دوستان
صادق درگاه الهی این طایفه اند بیت کی توان در راه
عشق محبت آسان زیستن ه بنده می باید چنین در حکم یزدان
زیستن ه هر که بنده بنده که بود [illegible] داری نهد [illegible]
مسلم کرد [illegible] زیستن ه این همه مال و درم
کام و ز داری کی بوده با تو همره در قیامت [illegible] بسامان زیستن ه

نقلست که در جنگ احد پیکان تیر مخالف در بدن مبارک
امیر المومنین علی علیه السلام مانده بود و جراحان خواستند که بیرون کنند
شریف آنحضرت بشکافند و پیکان بیرون آورند حضرت رسول صلعم
فرمود که صبر کنید تا در نماز ایستد آن وقت کار خود بکنید
و چنین گویند که پادشاهزاده بود در غایت حسن و جمال
و کمال حیا بلکه هر کس او را بدیدی فی الحال دل از دست دادی
وقتی کمند عشق او در گردن دل درویشی افتاد و درویش بسی
جان در خاک خود در آن دید که در موضعی که شاهزاده تیر انداختی
توده خاکی بود که نشانه گاه تیر شاهزاده بود درویش عاشق
خود را در میان توده خاک پنهان کرد و سینه نشانه
تیر شاهزاده گردانید اما چون شاهزاده تیر اول انداخت
بر سینه درویش آمد و شاهزاده بتعجیل تمام بدانجا شتافت و آن حال
مشاهده کرد و گفت ای درویش چرا چنین کردی گفت از
برای همین که از لفظ مبارک تو بشنوم که چرا چنین کردی
این بگفت و نقد جان را نثار جانان کرد و چون ذکر بعضی از

بکرت

۱۰۹

بگذشت از صالحان تبرک بشنو که شنیدنیست از آنجمله ذکر رابعه
رابعه بصریه بود که در بندگی خدا بدان مرتبه رسیده که خانه
کعبه را دیدند تعظیما باستقبال او رفته بود و آنچنان بود که
ابراهیم ادهم چهارده سال در راه کعبه سلوک کرده تا بکعبه رسید
برای آنکه هر قدمی که برداشتی دو رکعت نماز گزاردی و قدمی دیگر
برداشتی بعد از چهارده سالی که بمکه رسید خانه کعبه را ندید آنجا
گریست و گفت آیا چه حادثه است که چشم مرا خللی رسیده باشد
آوازی داد که چشم ترا خللی نرسیده بلکه کعبه باستقبال ضعیفه رفته
که روی بدین جانب آورده حضرت ابراهیم ادهم از غیرت
بشوریده که آیا آن کیست که ناگاه رابعه را دید که عصا زنان
می آید و لطف خدائی در میان بسته و کعبه بجای خود قرار گرفته
بیت سر این رشته گر خواهی ز دوک پیرزالی جو که تا سر رشته کهنه
چرخی بیش از آن هیچ کردانش رشته منقطعه بره زنی لطف بنازی
کردم اندیشه که به از سر و اروست رت چنین گویند که رابعه
در مناجات گفت خداوندا اگر فردای قیامت مرا بدوزخ

دوستی در دنیا بعذاب کنم که دوزخ هزار ساله راه بگریزد
الهی هر چه مرا از دنیا قسمت کرده بدشمنان خود ده که مرا تو بسنده
و من بیزار از تو هیچ نمیخواهم و هر چه از طاعة مرا قسمت کرده بدوستان
خود ده که مهر تو مرا بس است حضرت حق است دریای
علم قطره چون است حیات نعیم چون بنده نیز ازلی در آن دریا
سوی یکقطره چرا باید شتافت دیگر گفت الهی اگر ترا از
ترس دوزخ می‌پرستم در دوزخ بسوزان و اگر بامید بهشت
رضای خود از من دریغ مکن و دیگر گفت خدایا اگر
فردا مرا بدوزخ کنی فریاد برآورم که ترا دوست داشته‌ام با دوستان چنین کنند
هاتفی آواز داد که لا تظنی بنا ظن السوء یعنی ای رابعه بگمان
بد مبر که ما ترا در جوار خود فرود آوریم روایت است که بعد از وفات
رابعه در خواب دیدند که حال خود بگوی که از منکر و نکیر چون رستی
گفت از من سوال کردند که خدای تو کیست گفتم که باز گردید
و خدای خود را بگویید که تو با چندین هزار خلایق که داری
پیرزنی را فراموش نکردی من که در دو عالم همین تو دارم چون

فراموش نکنم چرا از من می‌پرسید که خدای تو کیست برفتند
و از دنیا مدیده ذکر فصالی دیگر اصمعی گفت براه حج میرفتم من
زنی برهنه افتاده دیدم گفتم ره توشه کو گفت چشم بدوز گفتم کرم
کو آن عاشق گفت مرد کو گفتم من طالبم چشم توانم بوسید
گفت من نام عاشقی و عاشقی را پروا نیست با خود گفتم که این زن
از عاشقان است پیدا نمی‌آید چون اگر حلال است بودی چون این
حال بر ضمیر من بگذشت آن زن گفت ای اصمعی فرق حلال
و حرام عاشقان بشناسم از ذره جا یابم تا در زبان است جانم
اصمعی گفت که مرا بگوی که چگونه بدانی و دست بهم گفت چه
از خودی خود بیزار شدم تا بحق رسیدم بعد از آن برفتم تا بمکه
رسیدم دیدم که مردمان گوسفند قربانی میکنند ناگاه آن زن
را دیدم بر بالای سنگی آمده و بزاری زار میگفت الهی
این همه مردمان گوسفند دارند که قربانی کنند و من ندارم
خود را قربان میکنم این بگفت و انگشت شهادت برآورد
و بر گلو مالید و گفت بسم الله و الله اکبر فی الفور بیفتاد و جان

برادر خواستم که تکفین او کنم آوازی آمد که ای اصمعی بدار که
او طالب ما بود و بما رسید وصل الحبیب علی الحبیب حجت
حجت رسید چنین گویند که در شهر بخارا ضعیفه بود که او
را عایشه دیوانه گفتندی دایم برهنه بودی هر چند او را
جامها در پوشانیدندی بر خود نگذاشتی الی همچنان برهنه
برهنه در بازار گشتی چون با او گفتندی چرا جامه نپوشی
جواب دادی که درین شهر مردی نیست که من خود را از و بپوشم
همچنان میبود تا صباحی خبازی تنوری تافته و بسیار آتش کرده
تا نان پزد ناگاه عایشه دیوانه برهنه برسید و در تنور رفت و
آن مرد را گفت که بیا و سر تنور را بپوش که این ساعت در بخارا
مردی پیدا شده و در شهر در آید خباز در تعجب این بماند
که این چه حالست گفت جامه دهید تا ازین تنور برآیم
آن مرد خباز بخانه رفت و پیرهنی و ازاری و معجری
بیاورد [illegible] عایشه از تنور بیرون آمد یک سر موی از
اعضای او سوخته نبود چون جامه را بپوشید و آن مرد خباز

کرامت را بدید در پای عایشه افتاد و گفت ای خدای
که مرا از [illegible] نگاه داشت که بگوی این چه حالست آن زن
گفت این زمان مردی در بخارا در آمد که او در حقیقه مرد
است و من بسبب او خود را پوشانیدم گفت [illegible] که در زمان
پیشین زنی بود در وقت [illegible] جمال و در همسایگی پادشاه آن عصر
بود و پادشاه را همسایگی درویش خوش نمینمود تا آنکه روزی
پیره زن غایب شد پادشاه خانه او را خراب کرد و داخل
کوشک خود گردانید چون آن پیره زن باز آمد و آن حالت بدید
صبر کرد تا وقت سحرگاه که محل باز دادن مظلومانست و وقت
داد خواهی بیکسان در حضرت معبود طالب او خواهان است
پیره زن روی بر خاک نهاد و گفت که پادشاها اگر من غایب بودم
تو حاضر بودی که گذاشتی که خانه مرا خراب کردند فی الحال
[illegible] آنچه حصه سرای پیره زن بود از کوشک پادشاه
با تمامی متاعی که آنجا بود همه بزمین فرو رفت و در پیش آن
پیره زن همیانی پیدا شد و در آنجا نوشته بود که این قیمت سرای

تست بیت فریاد پیرزن که برآید بدرد دل تیری بود نشیند

مردان کارزار و هست هزار بار ازان سخت تر زند ضرب

که شیر شرزه بهنگام کارزار ذکر مؤمنه دیگر نقلست که سلطان

ملکشاه که والد سلطان سنجر بود روزی بجایی میرفت جماعتی

از لشکر وی گوساله پیرزنی بگرفتند و بکشتند پیرزنی بر

سر پلی که پادشاه را بر آن گذر بود بایستاد چون پادشاه

بدانجا رسید پیرزن برجست و عنانش بگرفت و گفت

داد من در این سر پل میدهی یا آن سر پل سلطان از هول این سخن در حال

پیاده شد و گفت در این سر پل داد تو بدهم که در آن سر پل

خصم راضی کردن دشوار است پیرزن حال باز گفت سلطان

بفرمود که در عوض یک گوساله چند گاو باو دادند و از

حلیت طلبید و چون روزی چند برآمد سلطان ملکشاه

وفات یافت او را دفن کردند دوستان نواله و حریفان

پیاله باز گشتند ولی کار خود داشتند سلطان در ان لحد

تنگ و تاریک تنها ماند آنان که در دنیا جان فدا میکردند

در آن

112

در آنوقت یکذره بدو فایده نتوانستند رسانید اما آن پیره زن

برهنه بخاک سلطان آمد و بنشست و مناجات کرد و گفت

خداوندا من عاجز بودم و او زمین بخشید اکنون او عاجز است

تو بروی رحم کن و بروی ببخشای که درمانده است و دستش

بگیر یکی از بزرگان دین سلطان را در خواب دید از حال وی

پرسید گفت اگر حمایه آن پیره زن نبودی ما را از نهاد

من برآمدی مصرع عدل دستگیر ما باشد بیت در پایان گون

که دولتیست بدست کین دولت دهر میرود دست

صفت اولیه بی بی او نیز چون رابعه مشهور بود و او از جانب

الهی جان فناء فی الله شده بود که در رحمت خدا کم

گشته تا مدت سی سال از خود غایب بود بر پا ایستاده بود نه سخن

کردی و نی آب و نان خوردی و نه هیچ عمل کردی و زنده

بود این سخن نزد جاهلان عجب مینماید اما از قدرت حضرت

پروردگار عجب نیست و بدین قول از اهل بیت است از جمله اصحاب کهف

که سیصد و نه سال دران غار کوه زنده بودند که نه آب خوردند

و نه طعام و نه سوز زد ز آن غار کوه تا محل ظهور حضرت صاحب الزمان
صلوات الله علیه و آله اجمعین نظم در نواحی مصر شیره زنی
هیچ مردان مرد جوشکنی بجنس و ولیتی تر فرسته نقد هستی
تا منش از کف شده شسته از آسودگی دنیا دست به جهت نسبت
دینی بر و رشته قرب سی سال باید سر پا که بخشیده چون
درخت از جا چشمه عشق بفرق فارغ بال گشته با رستن ساق
با ضلحال نشسته و شوداده موی او باران شانه کرده صبا
چو عمو ارالنا هیچ از آفتاب عالمتاب سایه یافته گشته سر
سحاب لب فرو بسته از شرب و طعام چون فرشته گیاه
گرد و نشام هیچ خود و تلخ ز هر طرفی و الم و درد کرد او
کشیده صفی او چشمش اندر میانه فی الله و نیست ایستاده
نه نیست و نه هست جسم او بر جمال شاهد حق جان لطوفان
عشق مستغرق دل بر آواز نای رو جائی گوش راز نهانی
بنهانی زن بگویش که در گشت در ده یکسر موی او به از
مرد یکسر موی او به از صد مرد مرد و زن هست نقش بکار

خاک

خاک دجان روشن بود از نهایاک گرد کار افرامش
بر تالان از غم مرد فکر زن بر نافی مرد ئی ده که راه مرد
نشوم وز مرید و مراد فرد شوم غرقه گردم بموج لجه راز
هر گز از خود نشان نیابم باز ذکر خواهر شیخ منصور حلاج
صالحه شاهده عارفه صفیه نظم مرش ای عاشق از بدنام گردد
که گر عاشق شوی پاکی خام گردی منه بر دل ز بدنامی غم
که نبود نام عشق و ننگ با هم شنیدستی که آن منصور حلاج
که بودی بر سرش از معرفت تاج چو رخ از عشق حق نورانی
او چون شمع منیشا بود از آتش جانسوزش وران جو د نورش
و بید اسولیح از ان قول انا الحق گفت حلاج ز حق پر بود و بود از
غیر خالی بران معنی انا الحق گفت حالی کسی محرم نبد ور روز
کار رسش از ان کردند جمله قصد دارش دل منصور غرق عشق
حق بوده انا الحق میزد و میسوخت چون عود بزرگان زمانش
بهر تقوی بکفر آن سخن دادند فتوی دران وقتی که سر کردند
بر دارش توقف مینمود آن مرد هشیار در آمد خواهرش صفیه پیا

که او بد در زمانش خود دو دیده همه بر خوان عالم نقش آن زن
نمودندی و او عارف بهر فن وزان حالت در آمد با بر زن
نشسته بوسها زد بر سر او بکفتش بعد از آن کای تو قلاتین
انا الحق میزن و خندان و خوش باش بخاک افکن تو روی زمین
جسم خاکی مجرد شو ز تن چون جان پاکی تو مرغ آشیان لامکانی
قفس بشکن بسنگ کر میتوانی مترس ار می بزندت جمله اعضا
که سوی کل شود پیوسته اجزا بیا سوزای اخی مردی ازین
زن اجو خواهی لاف مردی با چنین زن چو شیخ از خواهرش
اسرار بشنود بر دیک نعره و بر وارشد ز وده چو بریدند
یکیک جمله اعضاش جدا کردند از کل جمله اعضاش چو در باطن
تجلی نور حق دید فدا کرد او سر و زین سر بکردید انا الحق
میزد و میکفت ایدوست چو میدانی که میدانیم نیکوست
به بینیم کین تن خاکی ناسوت فدا کردد بجان از بهر لاهوت
اگر این را به بیت هست مقداره بیا مرکش که باشد
کار این کاره مناجاتش دران اوقات این بود چو صادق

بود در دعوی

بود در دعوی چنین بوده ترا اینها بوده این استطاعه که باطن
اکیتی بر چنین بطاعه دو دانی را پاک واری چنین بر وفق ز نور حق
شوی روشن درونت بنی آدم شوی آیدم بکرم ز نور حق رسند
فیضت و مادم ز نور حق درونت جوشش کیرد برونت اشک ادرار
آغوش کیرد ندای خویش را اکه ز معشوق برای نعره کردی
بمعشوق تو میکوبی انا الحق همچو منصور بستانی از ملک
شرف نور بنی آدم کروهی پس شهید شدند بستر نقیند و ظرف نقیند
هر کیند لطیفند **ذکر ضعیفه معصومه** که ملکه حیا رضیال فرعون
را بیک آه در ریک زیر و زبر کردانید و آنچنان بود که در مصر
زنی بودند و سرائی داشتند نزدیک خانه فرعون فرعون
کوشکی بنا نهاده بود و استاد بنا کفت این سرا داخل این بنا کوشک
میباید تا طرح متمم درست آید فرعون آن مرد صاحب سرا را
طلبید و کفت سرا این فروش آنچه خواهی عوض بکیر مرد کفت نفروشم
فرعون کفت ظلم بکنم اکر راضی شوی بخرم و الا مال تست و حید
بار دیگر آن مرد را طلبید و تکلیف میکرد و آن مرد راضی نمیشد و فرعون ظلم

تا وقتی که شوهر زن بمرد شیطان با فرعون گفت تو دعوی خدایی
میکنی نتوانی که برای پیره زنی بستانی داد چند سالست که بر او
نعمت نیست فرعون پیره زن را طلب کرد گفت بسیار برای خود مزدور
پیره زن گفت نمیخواهم فرعون گفت هر خشتی یک تنکه بدهم
نفروشم حکم کرد که برای او را بستانند و خشتها در گردن او نهادند
تا بکوشک بالا برد آن ملعون از دولت عدل محروم شد پس
آن پیره زن را ببردند و سرای او را بگرفتند و خشتها در گردن
او می نهادند تا بر سر کوشک میبرد و آن زن حامله بود و میبرد
تا خشتها بالا برد و بنا کام رسیده است و چون به نیم راه رسید
خشتی ور افتاد و بر پشت او آمد و مجروح شد روی بسوی آسمان
کرد که قبله و عادت و بنالید و بزارید و گفت مگر در خدایی
غلغله در ملکوت افتاد و حق تعالی بناله آن زن رحم کرده هر ملک
و بال که او را و آل او را بود همه بدست موسی افتاد و فرعون
قوم او را همه در رود نیل غرق کرد و آن ضعیفه صاحب سرا
با اهل مصر بکنار رود نیل بنظاره فرعون آمده بود

ریش خود را بجواهر قیمتی مرصع کرده بود و در آن محل حضرت
حق تعالی ملکی را فرمان داد که سر فرعون از تن جدا کن و موج
[illegible] آن سر را بفرمان الهی پیش آن پیره زن رسانید و
آواز می شنید که بگیر این را بهای صد سرا چنان بدانکه ما در
خراب نشینیم نه از [illegible] جمع بوجود ایم بکن ناله پیر زن
با بیمال که رستم بترسد ز دستان زال که کند چون کمان نیست
ظالم دو تا [illegible] تیری بیک تیر آه ابها نا که بعد زن
یک پیره زن ه فرون آید از شصت صد تیر زنان ه خواجه عبدالله
انصاری فرماید مکن که آه فقیری شبی برون تازد ه فغان
و نعره بعرش و ملایک اندازد ه تیر نفس یتیمان گر [illegible]
که گر بکوه زند روز نی بران سازد ه حذر همیکن از ناله
سحر گاهی ه ز سوز سینه پیری که ناوک اندازد ه بوقت نیم شبی
گر بگوید اوا الله ه هزار همچو تو از خان و مان براندازد ه هزار آیه درشته
کشیده است و تیغ زهر آلوده برای گردن [illegible] که گردن افرازد ه
هر از قلعه روئین اگر بسازی تو ه ز سنگ رعد مگر گاه سرنگون سازد ه

متاز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم که دست فرشته بام بدر نتابد
در قفس سینه مجروح با تو لبی مجروح آتش بود که روز جزا بهشت و با تو
بر وا زده روا بود که چه حالت می‌آید در روی تو سر فرود نهی
حرم او مرا افزاید و اگر بجل بکند سایل شنیده هیچ اجزا دهنده
در جهنم انداز و بکه مباش در راستی و عذر او خواهی که تا بحال
تا همت نظر بینداند و زجود با لیکان مناسل عباده اگر حسبی بر بد
کردگار بود نقلست که چون فرعون و قبطیان در نظر موسی ع
غرق شدند موسی گفت یا رب بزرگ نهای مرا کاری بزرگ
کم چون آن کار بکنم شکر این نعمت کرده باشم و شکرانه
آن کرده جواب آمد بسوی موسی که بگوی لا اله الا الله موسی زیاده
از این طلب جواب آمد که یا موسی اگر هفت آسمان و هفت زمین
در یک کفه ترازو نهند و ثواب گفتن یک لا اله الا الله در کفه
دیگر نهند هر آینه ترازو بیاید یک بران همه زیاده آید حضرت
رسول صلعم فرمود که هر کس از سر تعظیم و صدق بگوید که لا اله الا الله
و مداومت کند گفته شد چهار هزار گناه کرده کبیره صحابه سوال کردند

که اگر آنکس چهار هزار گناه نباشد حضرت فرمود که از آن
پدران و مادران و همسایه وی بیامرزد و پس بگوی لا اله
الا الله نقلست که چون فرعون و قوم او هلاک شدند همین
مسخره فرعون زنده ماند و پیش کار آن بود که در مجلس فرعون
تاج نهادی بر سر نهادی و دیگر در بر کردی و عصا بدست
بر دست گرفتی و بشکل موسی آمدی و تماشا آنحضرت خود را
نمودی موسی چون او را زنده دید بنالید که خداوندا ملکا
بسی انتقام قوم فرعون چندان جفا دیدم که از بی گنهی مسخره
موجب زنده ماندن ندا آمد که ای موسی او خود را بتشبیه تو
میساخت پس که تشابه آور را بجلالت داده ام آل فرعون نقلست
بود با سر هرزه گو مسخ روی مسخره با بود بصورت کلیم الله
گاه و بیگاه با عصا و کلاه ایش فرعونیان زنا سیر کی از
موسی شدی مسخرگی اینر تقلید او بر آوردی هر چه دیدی از او
همان کردی اما تم غرق را چو جبرئیل جامه عمر قبطیان برسل
نشد آن مسخره هلاک بغرق از خشت موسی غصه خاکی بغرق

گاهی نکوکار از بن نسته کردار همه بیش دیده ام آزاره

وی بدین نکرنت جز از بد است که همه مرده اند و او زنده است

گفت حق گاهی یگانه او گزیده ساخته با تو خویش زنا ستانده

هر که ز صورت گزیده هاست بعذاب مخالفان نه سزاست

این تشبه که از عوادث حوادث بین که چون مرگ کاه عمر فزاست

آنکه از محض دوستی خیزد کس جدا اند که تا چه آمیزند حکایت

مناسب التمثیل چنین گویند که پادشاهی بود بغایت

عادل و کم آزار و وزیر او بغایت ظالم و جفاکار بود و رعایا

از وی همیشه در آزار و جفا بودند و بارها مردم شکایت او با پادشاه

میکردند و هیچ بآن نمی پرداخت و ناشنیده می انگاشت

تا روزی پادشاه گفت من میدانم که این وزیر لایق

وزارت نیست اما میان من و او امری واقع است که بدان

سبب عزل وی ممکن نیست و پیش بعضی از خواص آن امر تقریر

کرد و گفت که در ابتدای سلطنت مرا واقعه صعب روی نمود که

از عراق فرار نمودم و بمملکت شام افتادم مردی بود بقال که

١١٧

گاهی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال می نشستم روزی مرا

ملول و غمگین دید پرسید که چرا ملولی من بعضی احوال خود

با وی بگفتم از درد غربت و کربت و مفارقت وطن و دیار

خویش و تبار با او همه در میان نهادم از من پرسید که اکنون

مانع چیست رفتن وطن را گفتم که اگر مرکبی و سلاحی بودی

که بوطن مراجعت نمودمی روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان و متاع

و کالای دکان خود را فروخته و برای من اسب و سلاح خریده

و بمن داد و من بشهر خود مراجعت کردم و خدای تعالی مرا بار دیگر

عزت و دولت نشاند و والی و پادشاه مملکت گردانید چون نشستم

که با آن عزیز مکافات کنم تفحص احوال او کردم قضا را از عالم رفته

بود و همیشه خیال صورت و سیرت او در نظر من می بود تا روزی

در راهی بدین شخص رسیدم که حالا منشور وزارت دو

بنام اوست صورت او را بصورت بقال مشابه دیدم جهت مشاکله

وی او را دوست گرفتم و رایت وزارت خود را بنام او

صورت او بالصورت برافراشتم که تا من زنده ام بدین جهت از

بود از منصب وزارت عزل نخواهم کرد خداوندا پادشاها
ملکی مجازی که ظالمی را بهانهٔ صورت دوستی که از دوستان
او نیست بر مسند وزارتش می نشاند و عزالی و بهیچوجه جایز ندارد
و ما فقیران بی نوای بی بضاعه که با فعال مشابه اشقیاییم
اما با قوال متشکل انبیاییم و موافق اولیاییم الهی بکرم و رحمانیت
در حسیمی چند که از قبایح اعمال ناپسندیده ما درگذر و بمغفرت
بی‌نهایت خود معصیت ما درگذران و کردار بد ما را بکفارات
نیک ما بخش و ما را بمسایه جنت و موائد رحمت مخصوص گردان
یا اله العالمین یا خیر الناصرین ذکر حالات و مقالات
صالحون و صالحات که در سابقه تحریر یافت آنچه حالا
نوشته خواهد شد همه با مقال شیخ منصور حلاج نسبتی
دارد اما وی بغایت صریح گفته و سر بباد داده و باقیها
در لباس بیان فرموده اند شیخ اوحدی فرماید نظم ای رفیق
همی کن گوش بیش از آن کز سخن شوم خاموش هر چه هستی
نیست نقد این عالم بازیچه و فعالش مغشوش کل اینجا

بوی

118

بوی غنچه سر این کنج را تو بی سرپوش برده برد از پای بینی
خوش ه دوست را دست کرده در آغوش ه اگر این حال تو
کشف شود ه بر هی از خیال امشب و دوش ه آن نشان بدهد بیت
این مستان که ازین باده کرده باشند نوش ه مدتی در بکار
خود بودم ه با خود و روزگار خود بودم ه صورتی چند نقش میبستم
گرچه صورت نگار خود بودم ه بر دور هر حصار میگشتم ه گرچه اندر حصار
خود بودم ه بدنیا دکتان شدم بیکار ه گرچه اندر دیار خود بودم
سالها یار یار میگفتم خود بتحقیق یار خود بودم ه گفتم آنجا شکار کردم
لیک ه چون بدیدم شکار خود بودم مولانا جلال الدین محمد رومی
هله نومید نباشد اگرت یار براند ه گرت امروز براند نه که فردات
بخواند ه اگر او بر تو ببندد همه راها و گذرها ه ره پنهان بنماید
که کس آن راه نداند ه ور اگر بر تو ببندد تو مرو صبر کن آنجا ه
که پس از صبر ترا او بسر صدر نشاند ه نه که قصاب بخنجر چو سر
میش برد ه بهله کشته خود را بکشد آنگاه و کشاند ه چو دم
میش نماند کندش پر ز دم خود ه تو ببین این دم بیدان بکجاها است

رسانده بمثل گفته ام این را و اگر نه کرم حق نه گشته هیچکسی را و
زکشتن برهانده همه ملک سلیمان بیکی مور بخشیده بهر دو
جهان را و ولی را بستانده هله شمس الحق تبریز از انجمنی که خورشیدی
همگنان را بگشاید بگشاید بگشاید شیخ محمد لاهیجی فرماید که ای همه حجاب
روی دلدار ز میان بصفات ماست آن یار ما بیم ز میان از
اگر برافتد روی چو مهش شود بدیدار در کسوت هر چه
هست موجود بنمود جمال گشت رخساره هر چند ظهور بیشتر
کرد میگشت نهان تر او زهر باره از فرط ظهور گشت مختفی
در عین خفا نمود اظهار چون نقش عجب بر آب نقاره کشیدند
خلایق طلب کار و دیوانه ولی از ان میانه کسی که نقش
رخ حجاب بردار که حجاب هستی تست خود را ز حجاب خود برون
آر از هستی خود چو نیست گشتی از جمله حجابها گذشتی ایضا عاشقی
دید از دولت تاب حضرت ذو الجلال را در خواب دامنش را
گرفت آن غمزه که ندارم من از تو دست و گر چون در آمد
ز خواب آمد ز دیش دید محکم گرفته دامن خویش دست او
کردن

کردن جانب [illegible] هین که در خانه نیست مهمان همه تر و دیگر زنی جبل ورید
تو در افتاده در ضلال بعید چند گردی بگرد هر سر کوی درد و
خود [illegible] از خود جوی [illegible] بالا و پیش و پس بنگر در نگر
اندر زه گریبان سر زده دامان بانه سراچه غیب هست از
دامن تو تا ره جیب ایضا له همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن جمع و نهانخانه
فرق بالله همه اوست ثم بالله همه اوست اهدنا الصراط
المستقیم یعنی بنما بما راه راست و در افعال و اقوال و
اخلاق که آن راه متوسط بود یعنی میانه از افراط و تفریط
غلو و تقصیر یا ثابت دار ما را بر راه مستقیم که دین اسلام است
این دعا از مومنان است که براه راستند مقصود طلب زیادتی
توفیق براه راستست همچنانکه قایم را گویی قیم یعنی برجای
خود ثابت قدم باش بر همین حال و حضرت شاه ولایة
علیه السلام فرموده است که اهدنا ای ثبتنا و گفته اند که
مراد از صراط مستقیم راه حق است و ملت اسلام و بعضی گفته اند

که صراط مستقیم قرآنست یکی از اهل معنی گفته که بنمای ما را راه
راست یعنی بمحبت ذاتی خود مشرف گردان تا از التفات
بخود و غیر تو آزاد گردیم و بتمامی گرفتار تو باشیم که جز تو ندانیم
و نه بینیم و جز تو نه اندیشیم یا آنکه بنمای ما را آن راه که حضرت
تو راست نسبت بهر موجودی که آن موجودی آن پیدا بد
و بغایت کمال خودی آن برسد تا در همه حال جز تو نه بینیم
و از تو بغیر حضرت تو آزاد گردیم رباعی یا رب دل پاک
جان آگاهم ده آه شب و گریه سحرگاهم ده در راه خود
اول ز خودم بیخود کن تا که بیخود ز خود بخود راهم ده
صراط الذین انعمت علیهم یعنی بنمای راه آنها که
بفضل و کرم خود انعام کرده بدیشان نعمت نبوت و ولایت
و صدیقیت و شهادت و صلاحیت یا آنهائی که اهل قرب هستند
و بکمال نعمت ظاهر که قبول تربیت ایشان را معزز ساخته
و اصحاب بهشت ابدی گردانیدی و بنعیم سرمدی مفتخر فرموده و شمه
از مقام و ماوای اصحاب و الوان در قرآن مجید حمید بیان نموده

فرموده

۱۳۰

فرموده و از برای بندگان خاص خود که اصحاب یمین و مقربان
و سابقانند و اهل بهشت نعمتها آفریده که هیچ چشم ندیده
و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته چنانچه در بهشت درختان میوه دار
باشد که اگر اسب تیزروی صد سال در سایه او دود از این
کنار با آن کنار نرسد اینها همه در حدیث پیغمبر است که بیان
فرموده و همه اینها را در شب معراج دیده معاینه و بعضی
دیگر را جبرئیل آنحضرت خبر داده و در شان آنحضرت این
آیه نازل شده که و ما ینطق عن الهوی یعنی خدای تعالی
فرموده که حضرت حبیب ما محمد المصطفی صلعم هر چه بشما امت
میگوید از هوای نفس خود نمیگوید ان هو الا وحی یوحی نیست
آنچه او میگوید الا وحی که باو نازل میشود آنحضرت بشما میرساند
غرض آنکه در صفت بهشت و دوزخ روایت عجیب و غریب
هست و بسیار است که عوام کالانعام را عجب می آید اما نمیدانند
که از قدرت خدای هیچ چیز غریب و عجیب نیست صفت بهشت
حضرت رسول صلعم فرموده که بنای بهشت خشتی از زر است و خشتی

وخشتی از نقره و اندرون او از مشک بیشتر بود و خاک
او از زعفران و عنبر و سنگ‌ریزه‌اش از مروارید و یاقوت
و هر که در بهشت درآید دیگر هرگز او را ناامیدی نیست و خوف
نیست و هرگز برهنه نشود و هرگز مرگ نه بیند و بیماری نباشد و
بقضای حاجت محتاج نشوند و همه اهل بهشت همیشه در سی و سه سالگی باشند
و هم مردان و هم زنان به بالا و قامت آدم صفی الله
بوده و هر یک از اهل بهشت قوت صد مرد داشته باشند
همه سیاه چشم و هیچکس هیچ موی نباشد هم زنان و هم مردان
مگر موی سر و موی ابرو و موی مژه و بر تن هر یک هفتاد حله
باشد گوناگون و در هر ساعتی هر حله برای او هفتاد رنگ مبدل
شود و این هفتاد حله بسبکی یک ناخنی زیاده نباشد و
هیچکس را غم چیزی نباشد و اهل بهشت همه مخصوص نور باشند
و نیز فرموده که در بهشت حوریست که او را لعبت خوانند
که اگر آب دهن خود را در دریا افکند همه آب دریا خوش و شیرین
شود و در سینه وی نوشته که هر کس که خواهد همچو من مصاحبی باشد

کرده

131

که در فرمان برداری خدای تعالی تقصیر نکنی و نیز فرموده که اگر زنی
از اهل بهشت دست خود در میان آسمان و زمین بیرون
کند تمام عالم روشن شود و اول گروهی که به بهشت در آیند
مؤمنان باشند از امت من و روهای ایشان چنان باشد
که ماه شب چهارده و نیز فرموده که در هر ده انگشت انگشتری داشته
باشند همه با نگینها و بعضی از نگینها آیات کلام نقش کرده
باشند و بعضی غیر آن بر نگین اول نوشته که سلام علیکم طبتم
فادخلوها خالدین و بر نگین دوم سلام علیک آمنین و بر
نگین سیوم تلک الجنة التی اورثتموها بما کنتم تعملون و بر نگین چهارم
نوشته باشند که گرفتیم از شما اندوهها تا شادمان باشید و خرم
و جاویدان و بر نگین پنجم نوشته باشند که پوشانیده‌ایم حله‌ها و زیورها گوهر
نه هرگز سوده نگردد و بر نگین ششم نوشته باشد که تزویج دادیم
شما را حوران و در نگین هفتم نوشته باشد که لکم فیها ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون و بر نگین هشتم نوشته
باشد که فرود آوردیم شما را در همسایگی کسی که ترا از آن همسایه

باب هیچ

هیچ رنجی نباشد و بر کمین دهم نوشته باشد که ترا ملکی داده
که هرگزش زوال نباشد پس هر کس که خواهد که این کرامت
یابد همچنان تا دوام بر پنج چیز بوده باشد اول آنکه دور باشد از
معصیتها چنانچه خدای تعالی فرموده ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی دوم اندر قسمه دنیا راضی باشند زیرا که
چنین در خبر است که بهای بهشت دست باز داشتن است از
دنیا سیوم آنکه بر همه طاعتها اقدام نماید تا سبب مغفرة گردد
و مستوجب جنت شود چنانچه خدای تعالی فرموده که تلک الجنة التی
اورثتموها بما کنتم تعملون و در آیه دیگر فرموده که بما کنتم تعملون
و این نعمه نیافتند مگر بجهد کردن بطاعه و دور بودن از معصیه
چهارم صحبت داشتن نیکان و نشست و برخاست کردن با ایشان
که چون یکی را خدای تعالی بیامرزد وی شفاعه کند مر یاران خود را
و پنجم دعای بسیار کنید و از خدای تعالی بهشت خواهید و خاتمت کار
خود را بسعادت خواهید و اگر دنیا و ناکسیهای او را اهل
او را نبینید و از وی حذر کنید آن جهل باشد و هر که ثواب اعمال

رانخواهد

سد

رانخواهد آن از عجز بود و نیکوست زیرا که بهشت جای راحت
و دور راحت بهشت نتوان یافت پس راحت او را مشقه
طاعه باز یابید و بدست باز داشتن از دنیا که در بهشت نتواند
مگر نیست هر کس که درویش نباشد بعضی از زهاد او بوده که
گیاه خوردندی نمک و لی نان از پرسیدند که چرا این را پسندید
کرده اید گفتند زیرا که ما دنیا را با بهشت مبادله کرده ایم
گرو نهید ما آنقدار میخوریم که قوت طاعه باشد
و ما را بار نیست بهشت باشد نقلست که بعضی از انبیا
را وحی آمد که بگویید لفرزندان آدم که شما دوزخ را چنین
بهای گران میخرید و بهشت را بهای ارزان نمیخرید چنانچه
بعضی فاسقان که در یک مجلس فسق چندین درم خرج کنند
و اگر مهمانی رسد که از برای خدای تعالی باشد یک درم یا سه درم
زیاده ندهند گران خریدن اهل دوزخ را از آن مجلس فسق
که چندین دینار خرج کنند و در روز عدل عوض او آتش
ع چون کافر درویش نه دنیا و نه دین روایت که حضرت پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس که از خدای تعالی
سه بار بهشت خواهد بهشت گوید یا رب آن بنده را بمن
رسان که مرا خواسته است و هر کس که از دوزخ امان خواهد
دوزخ گوید یا رب او را از آتش من امان ده چون چنین است
لازم است بر همه مسلمانان که از خدای تعالی بخواهند بهشت
را و نجات دوزخ را بعد از هر نمازی یا در هر روزی
گوید اللهم انی اسئلک الجنة و اعوذ بک من النار
چنین گویند که خدای تعالی سه چیز را شنوائی بر کمال داده
است اول فرشته که بر سر روضه مقدسه منوره حضرت
محمد المصطفی صلعم که از هر شهر و هر مقام که مؤمنی یا مؤمنه
بر آن حضرت صلوات فرستد آن فرشته آنرا میشنود
و بر آن حضرت عرضه میدارد که فلان از امت تو جهة روح
مطهر تو این تحفه صلوات فرستاده و دوم بهشت را شنوائی
داده سیوم دوزخ را که اگر از خدای بهشت خواهد یا از
دوزخ امان طلبد آن هر دو میشنوند و آنچه از خدای تعالی

طلب کرده

طلب کرده ایشان هم موافق آن دعا می کنند و نقلست
که بهشتی بر هر چه سخن کند جواب او را دهد از درخت و از
دیوار و غیر آن و خدای تعالی جهة خدمت بهشتیان غلمان آفرید
که صفای بدن ایشان مثل مروارید است یا گوشوارهای این
پسران خورد سال با این حسن و جمال قدحهای آب زلال
و جامهای شراب طهور مالامال و ابریقها در دست ایشان
ایستاده که تا کی که بهشتی اشارتی فرماید یا در گوشه چشمی
در ایشان نگاهی کند با شرابهای بهشتی که هر چند از آن
خورند خمار نباشد او را دردسر بر خلاف شرابهای دنیا
که با دردسر خمار است و اسبهای بهشتی باشد که در رفتن
چنانند که هر جا که نظر ایشان افتد فی الحال قدم ایشان آنجا
رسیده باشد چون یکی خواهد که از خویشان یا دوستان
بیند بر آن اسبان سوار شود یا بر تخت خود که نشسته
باشد باد را فرمان آید تا تخت او را بر دارد تا آنکه دوست خود
را سلام کند و باز او را بمقام خود آورد و هوای بهشت مادام

معتدل باشد نه گرم و نه سرد روایت است که چون اهل بهشت
بهشت در آیند و اهل دوزخ بدوزخ آنگاه مرگ را بصورت
گوسفندی حشر کنند و جبرئیل او را در اعراف آورد که آن
بلندی باشد در میان بهشت و دوزخ او را آنجا بکشد و ندا
کند که ای اهل بهشت مخلد باشید و بدانید که دیگر مرگ نخواهد
بود پس ابد الآبدین که او را نهایت نیست اهل بهشت در بهشت باشند
و اهل دوزخ در دوزخ و مقام اصلی بهر این دو مقام است
مصرع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد روایت است از ابن
عباس رضی الله عنه که جوان یهودی بود صاحب جمال و صحبت حضرت
یهودی بود صاحب جمال و صحبت حضرت رسول بسیار آمدی
و آنحضرت بارها با او میگفت که من دریغ میدارم که تو
با این جمال بآتش دوزخ سوخته شوی بیا و بدین اسلام در آ
آی که تا بصدر بهشت در آیی او دین اسلام قبول نمیکرد
روزی حضرت صلعم این آیه بخواند که و حور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون آن جوان یهودی

کرد

گفت یا محمد اگر من ایمان آورم تو ضامن من میشوی که مرا یکی
ازین حوران دهی حضرت خواجه عالم صلوات الله علیه
گفت هفتاد هزار حور ضامن تو میشوم یهودی ایمان آورد
و نیکو شد اما چون وفات یافت حضرت بروی نماز گذارد
و چون او را در قبر نهادند آنحضرت بذات شریف خود بقبر
او در آمد و در آنجا بسیار بماند چون بیرون آمد جبین مبارکش عرق
کرده بود پیراهن مبارکش از جانب راست دریده اصحاب در
تعجب ماندند و پرسیدند که یا رسول الله این چه حالتست که
بر شما ظاهر شد فرمود که هفتاد هزار حور ضامن این جوان
شده بودم بدین سبب در قبر وی درنگ کردم که بخشیدن
حوران بروی میسر نمیشد این میگفت من از آن
توام و آن میگفت من از آن توام تا عدد ایشان رسید
از غایت تعجیل که خود را بروی عرض میکردند مرا از پیش
دور میکردند پیراهن من بدرید نقلست که سلطان
ابراهیم ادهم بحمام میرفت چون خواست که بحمام در آید

او را بدوزخ کشند از این حدیث دانستی که هر که عملی کند و ریا باشد
و آن نیت خالص نبود سبب نکال و موجب وبال میشود
نه منتج ثبت حسنات و رفع درجات و در حدیثی دیگر آمده
که بنده بسیار عملهای نیکو کند و ملائکه در جریده اعمال او
نویسند و حق تعالی فرماید که آنرا از صحیفه او بیرون کنند
که نه از برای من کرده فلان و فلان عمل در دیوان او
بنویسید ملائکه گویند بار خدایا این اعمال نکرده حق تعالی
فرماید که چنین است که شما میگوئید اما نیت آن داشت که بکند و چون
نیت او خالص بود بکرم عمیم خود از وی قبول کردیم و دیگر
حضرت رسالت پناه فرمود که مردمان چهار قسمند یکی آنکه
مال دارد و آنرا بوجه شرع صرف فقرا و مساکین میکند
و ابواب خیرات بر روی ارباب حاجات میگشاید و یکی
دیگر آنکه از مال و منال دنیوی چیزی ندارد اما تمنی میکند
و آرزو میبرد که مرا نیز اگر مالی بودی دقیقه از دقایق
خیرات فرو نگذاشتمی این نیز در ثواب و درجات یکسان باشند

با آنها و دیگر آنکه مالی دارد و او را در انواع فسق و فجور
صرف میکند و دیگری که مال ندارد اما آرزو میکند که مرا
اگر مالی بودی داد عیش و عشرت دادمی و لحظه از ارتکاب
محرمات و منهیات نیاسودمی این هر دو در عذاب و نکال
سهیم و شریکند روایت که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم در غزای تبوک روزی از خیمه مبارک
بیرون آمد فرمود که در مدینه بسیاری هستند که در ثواب
جهاد با ما شریکند و در هر رنجی و گرسنگی که ما کشیدیم با ما رفیقند
اصحاب گفتند یا رسول الله چون ایشان با ما مرافقت ندارند
بچه سبب در ثواب مشارکه دارند فرمود که ایشان بعذری
باز مانده اند اما نیت ایشان چون نیت ماست پس معلوم
شد که چون نیت قصد دلست و دل نظرگاه حق است هر
قصدی و عزمی که در وی پدید آید خدای تعالی بر آن مطلع است و
در خور آن ثواب و عقاب دهد دیگر پیغمبر صلعم فرمود
که اهل اسلام با زمره کفر و ظلام بمصاف در می آ

کان یا پیهای ایشان می نویسند که فلان کس از برای ارتفاع
اعلام دین دفع وقمع کفره متمردین میکند و فلانی جنگ میکند
از برای اخذ حطام دنیوی دیگر فرمود که هر کس که نکاحی کند
و نیت آن داشته باشد که کاوین مهر ندهد در بزه وبال با
زانیان شریک باشد و هر کس که قرضی کند و نیت آن داشته باشد
که باز ندهد چنان بود که دزدی کرده باشد گویند که یکی
پیش عالمی رفت که مرا علم بیاموز که شب و روز طاعتی کنم
وهیچ وقت از من فوت نشود فرمود که برو دوام شبهای تنها
خیر میکن که ثواب آن در دیوان تو ثبت میکنند و روز
جزا آن مثاب تاجور میگردی پیغمبر صلعم میفرماید که روز
قیامت حشر خلایق بر نیتهای ایشان خواهد بود و حسن بصری
گوید که بهشت جاوید عوض نیت جاوید است که
حضرت پیغمبر فرموده که در زمان بنی اسرائیل شخصی نیت کرد
صدقه بدهد شب آنقدر را بر گرفت و از خانه بیرون رفت
شخصی داد روزی دیگر شنید که مردمان میگویند که دوش صدقه

بدزدی داده اند آن مرد چون این بشنید بغایت ملول شد
شب دیگر درمی چند بر گرفت و بیرون آمد و بر دست عورتی
نهاد و روز دیگر شنید که مردمان میگفتند که دوش صدقه بفاحشه داده
اند آن مرد باز بشنید ملول شد شب دیگر زری بر گرفت و بیرون
آمد و بر دست مردی نهاد و دیگر شنید که مردمان میگویند که دوش
صدقه بمالداری داده اند مرد بغایت ناامید و ملول شد چراکه
در آن عهد هر کس که عملی بکردی روز دیگر در میان خلق فاش
شدی چون دولت نبوت بحضرت سید کاینات علیه افضل
الصلوات رسید حق تعالی پرده ستر بر روی اعمال ایشان
پس آن مرد متصدق گفت بار خدایا تو میدانی که نیت
من خالص از بهر رضای تو بود وحی آمد به پیغمبر آن زمان که اورا
[illegible]ده که ما صدقات ترا از برکات نیات خالص تو
از تو قبول کردیم و آن هر سه بنده را راه راست نمودیم
اول آن دزد چون زر بدست وی آمد با خود گفت که چون
حق تعالی رزق به بندگان خود چنین میرساند چرا دزدی کنم

مرتکب چنین گناهی بزرگ شوم پس توبه نصوح نمود و ترک
دزدی کرد و آن زن فاحشه چون زر بدید با خود گفت دیگر
بعید که حق تعالی امشب زری فرستاده حالیا بخانه باز گرده چون
بخانه باز آمد غسلی کرد و بنماز مشغول شد و در اثنای نماز
او را ندامتی دست داد و گریه بسیار کرد و از گناه کرده
پشیمان شد و توبه نصوح کرد و از جمله صالحان شد سیوم آنکه
که تو انگر بود و بغایت ممسک بود چنانچه نه زکات دادی و نه
چون آن زر بدید بغایت خرم شد و با خود فکر کرد که اگر
زر بدست بینوائی افتادی چگونه شاد شدی پس [illegible]
با آن نرسد که دلی شاد کند این بگفت و بعد از آن [illegible]
کرد و دست عطا بگشاد و در دنیا زاد آخرت بیندوخت پس
اخلاص و نیت آمرزد حق تعالی بر جهاد تن رحمت [illegible]
و یکی از فضلهائی که حق تعالی عز شانه بدین امت کرامت
فرموده اینست که هم ارباب طاعة را و هم اصحاب معصیت را
در پرده ستر خود نگاه میدارد تا عبادت ایشان خالص [illegible]

و گناه آنان درگذارد و توبه امم سالفه یا قتل بودی یا مسخ
یا خسف و توبه این امت ندامتست یعنی چون از گناه تن
فارغ شوند پشیمان گردند حق تعالی برایشان ببخشاید بکمال
کرم خود و در ایام امم سالفه چون نجاستی در جامه ایشان
رسیدی قطع بایستی کرد و از آن این امت با آب پاک
میشود و این دولتها همه از برکت مقدم حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم آورده اند که در بنی اسرائیل عابدی
بود که همیشه بعبادت روزگار بسر بردی روزی موسی
بمقام مناجات میرفت گذارش بر صومعه آن عابد افتاد و
زاهد بیرون آمد از معبد و موسی را زیارت کرد و گفت
یا نبی الله توقعی دارم که مرا در آنحضرت یاد کنی و سلام
این شکسته را برسانی موسی برفت [illegible] و منزلت
و زلفت بر سیاه و مهی که داشت [illegible] خواست
تا مراجعت کند حق تعالی فرمود که [illegible] آن بنده باز ا
نرسانیدی موسی گفت که تو عالم الا[illegible] و میدانی که بنده

تو چگفت حق تعالی فرموده که بنده مرا بگوی تا چند جان بهرزه صرف
کنی و دم از بندگی زنی که طاعت تو رد و باب بانیست و عبادت
تو نشایسته حضرت کبریای یا موسی باز گشت و عابد بر در
صومعه دید ایستاده آنچه از حضرت عزت شنیده بود باو
رسانید چون عابد بشنید زمانی سر در پیش انداخت و بعد
از ان گفت یا موسی من بنده ام و بنده من بندگیست و او
خداوند است و طریقه خدائی آنست که هر کرا خواهد خواند
و هر کرا نخواهد راند مرا تا نفسی هست از بندگی باز نخواهم
و از افکندگی بیاسایم چون مرا آفریده و راه بمعرفت
خود نموده و امر عبادت خود فرموده تا جان در بدن
دارم شرایط بندگی بجای می آورم موسی ازین جواب تعجب
نمود دیگر روز در مقام مناجات بود حق تعالی فرمود یا موسی
پیغام ما بدان بنده رسانیدی گفت بلی یارب و آنچه
شنیده بود بموقف عرض رسانید حق تعالی فرمود یا موسی
بهشت عالیه و منازل سامیه بعوض نیت ثانیه جائزه

بوی

بوی داده ام ای موسی او را سلام ما برسان و بزرگانی قربت
و زلفت خاطر او را میسر گردان موسی چون مراجعت کرد
آن عابد را دید که در عبادت هزار مرتبه از اول مجد تر
بود سر موئی کرد و فتور و کسالت بر رخسار مجاهده او راه
نیافته موسی فرمود که ای عابد خدایت سلام میرساند
که بدین ثبات و نیت و عزیمه جزم که نمودی طاعة ترا
قبول کردیم و جای ترا در حضرت قدس پهلوی مقربان
بارگاه صمدیت خویش راست کردیم زاهد چون این راز
دلنواز شنید تبسمی کرد و خنده زد و روح تسلیم کرد موسی
ببالین وی آمد دید که مرغ روح پاکش از قفص خاکی پر
واز کرده با ساکنان منازل قربت دمساز گشته دانست که
خدای را بندگان هستند که مشتاق آنحضرت شده اند تا بدانی که در
راه دین ثابت قدم باید بود و در اوقات شریفه از حق تعالی
ثبات قدم باید طلبید و در این معنی آمده اهدنا الصراط
المستقیم ثبات خواسته براه راست و این اختیار قول حضرت

علی ابن ابی طالب علیه السلم که اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامت
آورده اند که عمرلیث که یکی از پادشاهان فارس بود
و بانی مسجد عتیق شیراز اوست روزی لشکریان بروی
عرض میکردند چون لشکر جرار بعظمت دید در خاطرش گذشت
که ای کاش که من با این لشکر در کربلا حاضر بودمی که جان
خود را فدای بلاگردان امام حسین علیه السلام کردمی و دمار
از ان بید بنیان برگشته روزگار برآوردمی هم در آن شب
جمال جهان آرای محمد مصطفی صلعم در خواب دید که فرمود
ای عمرلیث جزاک الله خیرا بدانکه حق سبحانه و تعالی
بر تو رحمت کرد بدین نیکویی که کردی ترا در دنیا و در آخرت
معزز و مکرم گردانید حکایت در کتاب آثار البلاد
آورده اند که حق تعالی یکی از پیغمبران خود را بقومی فرستاد
هرچند دعوت آن قوم کرد ترک بت پرستی نکردند و ایشان را
در سالی عیدی بودی که آن روز همه در یکموضع جمع شدندی
و لباسهای گرامی می پوشیدندی و می آمدندی وحی آمد به پیغمبر

که اوروه

که امروز ایشان را بخدای تعالی دعوت کن پس آن پیغمبر قوم خود را
ندا کرد چون بروی جمع آمدند همه را بخدای تعالی دعوت کرد
و گفت ای مردمان آفریدگار خود را بپرستید و ترک این بتان
کنید ایشان یکبار اتفاق کرده گفتند که درین صحرا درختی هست
که سالهاست تا خشک شده اگر دعا کنی تا آن درخت سبز شود
و بار آورد و میوه او هر رنگ جدا جدایی باشد و چندان
میوه دهد که ما همه از و بخوریم و اعلی و ادنا از جهت عیالان
خود بخانه بریم آن زمان دعوت ترا قبول کنیم و ایمان آوریم
پیغمبر قبول کرد و در پایین آن درخت رفت و دو رکعت نماز
بگذارد و دست برآورد و دعا کرد و خدای تعالی بقدرت
خود آن درخت را سبز و بار آور گردانید و زرد آلو بار
آورد چندانکه همه بخوردند و آنقدر که میخواستند بردند پس
آنقوم دو گروه شدند جمعی که در ایمان صادق بودند میوه
ایشان شیرین و مغز نیز شیرین بود و جمعی که در کفر ثابت قدم
بودند میوه ایشان ترش و مغز تلخ بود بشومی نیت ایشان

آورده اند که زاهدی در بنی اسرائیل بود و در پیش وی گفتند
درختی هست در فلان مکان و خلقی بسیار سجده آن میکنند
آن زاهد خشمناک شده برخواست و تبری برداشت و نیت
کرد خدایرا که آن درخت را برکند در راه ابلیس بوی برخورد
گفت بکجا میروی گفت میروم که آن درخت را برکنم ابلیس گفت
تو چکار داری باو بعبادت خود مشغول باش که بهتر بود ترا
زاهد گفت این نیز عبادتست مرا باید درخت را البته برکنم
شیطان گفت من نگذارم پس باهم بجنگ آمدند زاهد ابلیس را
بر زمین زد و بر سینه او بنشست گفت مرا رها کن تا سخنی با تو
بگویم زاهد برخواست ابلیس گفت خدایرا پیغمبرانست اگر این
درخت را بایستی کندن ایشان برکندندی و ترا این کار
نفرموده اند زاهد گفت من نیت کرده ام البته آنرا برکنم دیگر
باره ابلیس و زاهد باهم بجنگ آمدند و زاهد باز ابلیس را
بر زمین زد ابلیس گفت که مرا رها کن تا با تو سخنی بگویم اگر
نیک بود بشنو و اگر بد آید ترا بس تو دانی زاهد از روی

سینه ابلیس برخواست ابلیس گفت تو مرد درویشی و مردم ترا نفقه
دهند که ترا چیزی بود که نفقه خود کنی و دیگر زاهدان را چیزی
دهی که ترا بهتر بود از آن درخت کندن و آن سجده دیگران
ترا هیچ زیانی ندارد تو از سر این درخت برکندن بگذر
که من هر روز دو دینار طلا در زیر سجاده تو نهم یکی را خود
خرج کن و یکی را بصدقه ده زاهد چون نام زر شنید فریفته شد
و با خویشتن گفت این کار بمن نفرموده اند حالا خود را از قید
احتیاج برهانم و درخت کندن بر باقی کنم پس بازگشت و
روز دیگر دو دینار یافت و روز دوم نیز همچنین روز سیم
هیچ نیافت بغایت آزرده شد و باز تبر برگرفت و میرفت
تا آن درخت برکند ابلیس علیه اللعنة در رسید گفت ای زاهد
باز کجا میروی گفت میروم که آن درخت برکنم ابلیس گفت
والله که نتوانی آخر الامر باهم بجنگ آمدند ابلیس زاهد را
بر زمین زد چنانچه در دست او چون گنجشکی بود گفت باز گرد
وگرنه سرت را ببرم گفت دست از من بدار که دیگر چنین نکنم

پاداش کرد گفت چون بود که آن دو نوبت من غالب شدم و این
نوبت مغلوبم ابلیس گفت از برای آنکه اول نیت تو و خشم تو
خالص بود مر خدای را و من با مخلصان بر نمی‌آیم و در این نوبت
خشم تو از برای مال است و محبت آن هر آینه دوستان دنیا اسیران
مااند صد هزاران مثل تو با ما بر نیایند از این قصه مقصود آنست
که چشم بصیرت بگشایی و فضیلت نیت خالص بدانی که شیطان
با مخلصان بر نمی‌آید و باید که قطعا دوستی مال و جاه در دل خود
راه ندهی که عبادت با فقر شخص را بمحل قربت میرساند و بسا
کسان که از محبت دنیا و متابعت هوا اسیر شیطان میشوند

آورده‌اند که شیخ ابوالحسن نوری روزی در کنار دجله بغداد
میگذشت کشتی که پر خم سر بمهر در آنجا بود پرسید که این
چیست ملاح گفت همه خمر است که فلانی از برای خلیفه
فرستاده شیخ با خود گفت که این کشتی را بشکنم پس چوبی گرفت
و آن کشتی را از آن چوب میراندند بآن چوب بیست و نه خم
را بشکست و ملاح فریاد میکرد امیری از امیران خلیفه آنجا رسید

شیخ را گرفت و پیش خلیفه برد خلیفه از شیخ پرسید که چرا چنین
کردی فرمود که حسبتا لله کردم گفت ترا که محتسب کرده گفت
آنکس که ترا خلیفه کرده گفت چون بود که بیست و نه خم شکستی و یکی
رها کردی گفت آن بیست و نه از برای خاطر خدای تعالی شکستم چون
باین یکی رسیدم نفس با من گفت عجب دلیری کردی و خمر خلیفه را
ریختی چون پای نفس در میان آمد دست از آن باز داشتم خلیفه
عظیم متغیر شد و دانست که او یکی از دوستان خداست از
تخت فرود آمد و بر قدم شیخ افتاد و توبه نصوح کرده و باقی
عمر دیگر شراب نخورد اینست آثار نیت خالص و نتایج آن

آورده‌اند از ابن جوزی که در کتاب منتظم حدیث باسناد و
روایت کرده که در زمان سابق شخصی زنی داشت و مادر پیر
[illegible] در او بود و همیشه رعایت مادر میکرد و زن را نیز
مادر پیری بود و آن زن همه وقت بر شوهر حجت گرفتی که تو
رعایت مادر خود میکنی و از آن مادر من نمیکنی و مادر آن زنی
صالحه بود و هرگز فال بد نزدی و نیت بد نکردی و مادر زن

بسم الله الرحمن الرحيم

فالهاي بد زدي ونيتهاي بد كردي روزي زن گفت كه من
با مادر تو بسر نميبرم يا وي را بفلان وادي بر يا مرا طلاق بگوي
هرچند مرد برق ميگفت زنش نمي شنيد ومرد آن زن را دوست
ميداشت آخر مادر را در جوالي كرد وبدان وادي برد ونهاد
وباز آمد ودران وادي شير وپلنگ وگرگ ودوان آدمي
خوار بسيار بودند چون شب در آمد آن دوان بغريدن
آمدند خداي تعالي ببركت نيكوئي نيت آن زن نيك آواز
آن دوان در گوش او چون آواز شتر وگاو وگوسفند بودي
وهيچ اذيت بوي نرسانيدند وروز ديگر پسر آمد وقدري
طعام آورد كه اگر مادر زنده باشد بخورد واگر مرده باشد
يا دوان او را خورده باشند استخوان وي را جايي دفن كند ديد
كه مادرش زنده وسلامتست پسر گفت كه حالت چيست گفت
دوش طاعتي از سر حضور كردم وهمه شب آواز شتر وگاو و
گوسفند ازين شعب كوه مي شنيدم پسر چون دران دره نظر كرد
چندان گله گاو وشتر وگوسفند ديد كه حساب او را خداي تعالي داند

بسم الله الرحمن الرحیم

فالهای بد زدی ونیتهای بد کردی روزی زن گفت که من با مادر تو بسر نمیبرم یا ویرا بغلان وادی بر یا مرا طلاق بگوی هرچند مرد برفق میگفت زنش نمی شنید و مرد آن زن را دوست میداشت آخر مادر را در جوالی کرد و بدان وادی برد و بنهاد و باز آمد و دران وادی شیر و پلنگ و گرگ و دد ان آدمی خوار بسیار بودند چون شب در آمد آن ددان بغریدن آمدند خدای تعالی برکت نیکوئی نیت آن زن نیک آواز آن ددان در گوش او چون آواز شتر و گاو و گوسفند بودی و هیچ اذیت بوی نرسانیدند و روز دیگر پسر آمد و قدری طعام آورد که اگر مادر زنده باشد بخورد و اگر مرده باشد یا ددان او را خورده باشند استخوان ویرا جایی دفن کند دید که مادرش زنده و سلامت پسر گفت که حالت چیست گفت دوشش طاعتی از سر حضور کردم و همه شب آواز شتر و گاو و گوسفند از ین شعب که می شنیدم پسر چون دران دره نظر کرد چندان گله گاو و شتر و گوسفند دید که حساب او را خدای تعالی داند

۱۳۲۱ ش